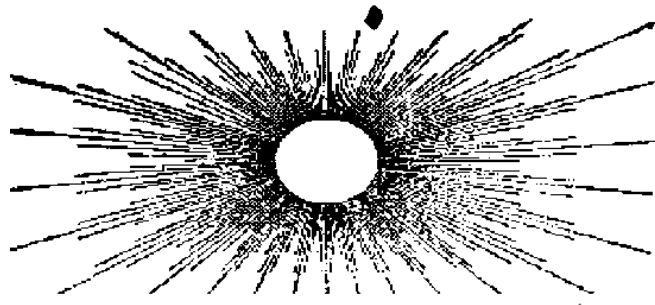




خدا با ما است



بهاگیری

بروردگار با کمرایها خواهیم رزمید
با آرز و ستم خواهیم جنگید
بجانها خواهیم برانداخت
و آن پشتیبانی و راهنمایای تست
که ما را فیروز خواهد گردانید

(نمایش یکم آذر)

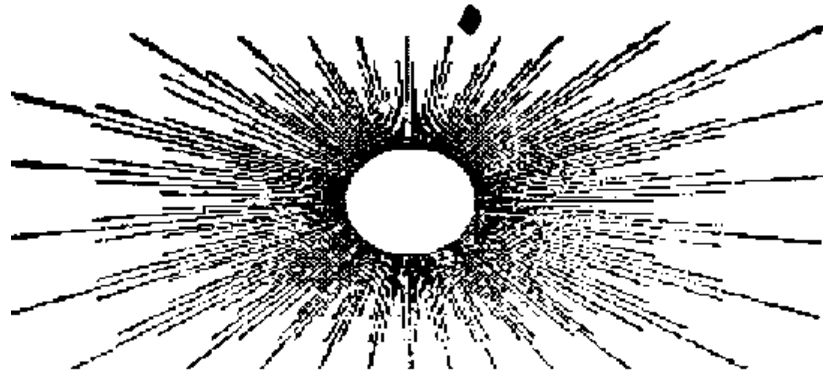
نوشته

احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



بهاگیری

نوشته

احمد کسروی

۱۳۲۲

۱۳۲۳

چاپ نخست

چاپ دوم

تهران - چاپخانه پیمان



دارنده پیمان در چهارده سال پیش

این پیکره در کرمانشاه برداشته شده و یادگار یکسفر دو ماهه ایست که در زمستان ۱۳۰۸ از تهران تا قصر شیرین کرده بوده.

چون بسیاری از خوانندگان پیمان و پرچم درخواست پیکره از دارنده پیمان میکردند، این پیکره و ماندهای آن بچاپ میرسد که نیازی بفرستادن پیکره بیکایک ایشان نباشد.

ما را با بهائیان دشمنی نیست

چنانکه بارها نوشته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. کسی از آنان با ما بدی نکرده. این کتاب را که چاپ کرده ایم ما میخواهیم همه گمراهیها از ایران برافتد، و یکی از آن گمراهیها بهائیگری را میشناسیم. اکنون بهائیان اگر پاسخی به ایرادهای ما میدارند بنویسند و گرنه آنان را باید که از گمراهیهای خود بیرون آیند و دست از دسته بندی که جز مایه بدبختی نتواند بود بردارند. ما خواننده ایم بهائیان نسخه ای از این کتاب را به عکاء نزد شوقی افندی ربانی فرستند که اگر تواند پاسخی دهد و گرنه ناتوانی او نیز دانسته شود.

اینکه سران بهائی بیروان دستور میدهند که کتابهای ما را نخوانند، این چاره ای بکار ایشان نخواهد بود. زیرا دیگران که میخوانند ایرادهای ما را برخ بهائیان خواهند کشید. آنگاه ما نیز در این اندازه نیاستاده گامهای دیگری نیز خواهیم برداشت. مردم چون معنی راست دین را بدانند و از زیانهای بسیاری که این کیشهای گوناگون میرسانند نیک آگاه شوند ناچار است که فشار بهائیان و دیگر دسته ها بیشتر خواهد گردید. بهر حال یکتوده با چهارده کیش زندگی نتواند کرد و این ناچار است که این کیشهای بیپا از میان برداشته شود.

یک دانستی دیگر آنکه کسانی اگر میخواهند معنی راست دین را بدانند کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند. این کتاب را که بنیاد پاکدینی است بخوانند تا بدانند دین بچه معنای والایست و این کیشها آنرا تا چه اندازه پایین آورده اند. یک زیان بزرگ این کیشهای بیپا همانست که معنی دین را پست گردانیده و دستاویز بدست کسانی داده اند که بیدین گردند. از هر باره این کیشها بزیان جهانست و میشوند نیست که ما اینهمه کوشش ببرانداختن آنها میکنیم.

کسروی

بنام پاک آفریدگار

درباره بهائیگری تاکنون سخنان بسیاری در پیمان و پرچم نوشته ایم و چون آنها پراکنده بوده اینک همه گفته ها و گفتنیهای خود را در آن زمینه در این کتاب در یکجا مینویسیم. **کسروی**

گفتار یکم

بهائیگری چگونه پدید آمده؟..

بهائیگری تاریخچه دراز میدارد ولی ما آنرا بکوتاهی خواهیم نوشت:

باید دانست بهائیگری از بایبگری پدید آمده، و بایبگری از شیخیگری ریشه گرفته، و شیخیگری از شیعیگری برخاسته. پس یک بخش از تاریخ بهائیگری تاریخ شیعیگریست، و ما چون از شیعیگری و تاریخ آن در کتابهای دیگری سخن رانده ایم^۱، در اینجا بآن بخش نخواهیم پرداخت. ولی از مهدیگری که بداستان باب و بهاء بهمبستگی نزدیک میدارد و ما در آن کتاب بکوتاهی نوشته ایم، در اینجا کمی درازتر سخن خواهیم راند.

۱- مهدیگری و تاریخچه آن:

باید دانست مهدیگری یا «باور داشتن بآنکه کسی در آینده با نیروی بیرون از آیین (خارق العاده) پیدا خواهد شد و جهان را بنیکی خواهد آورد» از باستان زمان میان ایرانیان و جهودان میبوده. ایرانیان که به اهریمن باور داشته و کارهای بد جهان را از او میدانستند، چنین مینداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست داده، به زیر یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان برای آنان چنین نوید داد که خدا مسیحی (پادشاهی) از میان جهود خواهد برانگیخت که بیگانگان را دور راند و جهود را از خواری و زبونی برهاند.

^۱ - کتابهای «شیعیگری» و «بخوانند و داوری کنند» چاپ شده.

این پندارها در میان ایرانیان و جهودان میبوده و هرچه زمان میگذشته در دلها ریشه بیشتر میدوانیده و در اندیشه ها به ارج و بزرگی میافزوده و دل بستگی مردم بآن بیشتر میشده تا آنجا که یک آرمانی برای ایرانیان و جهودان گردیده بوده.

اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم: این پندار) کی و چگونه و از کجا بمیان مسلمانان راه یافته است. زیرا بیگمان است که در زمان بنیاد گزار اسلام، چنین سخنی در میان نمیبوده و نمیبایست بود. از آنسوی دیده میشود که هنوز صده یکم اسلام پایان نرسیده این پندار در میان مسلمانان شناخته میبوده. چه ما میبینیم که محمد ابن حنفیه (پسر امام علی بن ابیطالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه بخلافت برخاست، پیروانش که کیسانی خوانده شدند او را مهدی نامیده اند، و چون مرگ او را باور نداشته چنین گفته اند: زنده است و در کوه رضوی (در نزدیکی مدینه) میاشد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد. سید اسماعیل حمیری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کیسانیان میبوده شعرها درباره محمد حنفیه داشته، از جمله چنین گفته:

الا ان الائمة من قریش	ولاه الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	وسبط غیته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی	یقود الجیش یقدمه اللواء
یغیب لایری فیهم زمانا	برضوی عنده عسل و ماء ^۱

چنانکه دارمستتر شرقشناس فرانسه ای^۲ نیز نوشته چنین پیداست که این پندار را بمیان مسلمانان، ایرانیان انداخته اند. زیرا محمد حنفیه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده پیروان او (یا کیسانیان) بیشترشان ایرانیان میبودند. مختار در کوفه ایرانیان را بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروایی نهاد، و او که محمد حنفیه را بخلافت برداشت غلامش کیسان نام، محمد را مهدی خواند و کیش کیسانی را پدید آورد.

هرچه بوده این پندار که از نیمه دوم صده یکم تاریخ هجری در میان مسلمانان شناخته گردید در اندک زمانی در دلها جا برای خود باز کرد، و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه خلافت در میان مسلمانان میرفت و چند خاندان بزرگ در آنرا کوششها بکار میبردند. بنی امیه با زور و نیرنگ خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی داماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) میکوشیدند که آنرا از دست امویان درآورند. عباسیان یکتن را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه زمینه چینی، پیش میرفتند.

^۱ - کوتاه شده معنی آنکه: «امامان از قریش چهار تن میباشند، علی و سه پسر او: یکی حسن، دیگری حسین، دیگری محمد که نخواهد مرد تا لشگرها بکشد. ولی تا هنگامی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد او آب و انگین میباشد».

^۲ - در پنجاه و چند سال پیش که مهدی یا متمهدی سودانی در سودان برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او به اروپا و دیگر جاها رسید، دارمستتر شرقشناس جهود نژاد فرانسه در یک نشستی درباره مهدیگری گفتاری رانده است که محسن جهانسوز آنرا بفارسی ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام «مهدی» کتابی گردانیده که بچاپ رسیده. ما در این نوشته های خود از آن کتاب سود جسته ایم.

ولی علویان که بیشترشان مردان ساده ای میبودند، گذشته از آنکه همدستی نمینمودند و آرزومندان خلافت در میان ایشان بیش از یکتن و دو تن میبودند، بزمنه چینی هم نپرداخته فریب سخنان پیروان خود را میخوردند، و با شتاب بکار برخاسته زود از میان میرفتند. چنانکه کسان بسیاری از آنان در همان راه کشته شدند.

این داستانها در کتابها (بویژه در «مقاتل الطالبین» ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده، آنچه در اینجا میباید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از افزارهای کار، مهدیگری را میداشتند. بدینسان که هر یکی خود را مهدی میخواند و مردم را بکارهایی که از پیدایش مهدی میوسیدند، امیدمند میگردانید و بیشتر آنان، خودشان یا پیروانشان، حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب، بدلخواه خود ساخته میان مردم میپراکندند. در این باره داستانهای هست که برخی را بنام نمونه در اینجا یاد میکنیم:

یکی از علویان که در زمان بنی امیه بطلب خلافت برخاست زید بن علی (نواده حسین بن علی) بود. این مرد که خود دلیر و پارسا میبود، بکوفه آمد و پیروان خاندان علوی که «شیعه» نامیده شدند بسرش گرد آمده چهل هزار تن به او دست دادند و زید فریب آنان را خورده بسیج کار برخاست ولی چون هنگامش رسید که بجنگ و جانفشانی پردازد، انبوهی از شیعیان بهانه ای پیدا کرده خود را بکنار کشیدند و زید با دسته کمی مانده کاری از پیش نبرد و خود کشته گردید.

همین زید را پیروانش «مهدی» مینامیدند و امیدها ب مردم میدادند. اینست که چون کشته شده یکی از بدخواهان چنین شعری سروده:

صلبنا لکم زیدا علی جزع نخله ولم ار مهدیا علی الجزع یصلب¹

از اینسو ما نیز در کتابها حدیثی مییابیم بدینسان: «ان مهدینا سیظهر فی ظهر الکوفه». معنی آنکه: مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد آمد. بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود پراکنده اند. عباسیان با آنکه بنیاد کارشان را بزمنه چینی گزارده، چون کینه ایرانیان را با عرب و خاندان امیه میدانستند، ابومسلم را بخراسان برای دسته بندیها فرستاده بودند. با اینحال، آنان نیز از داستان مهدی بسودجویی برخاسته اند و ما حدیثی در کتابها میبینیم بدینسان: «اذا رأیتم الاعلام السوده من جانب خراسان فاستبشروا بظهور مهدینا». معنی اینکه: «چون درفشهای سیاه را از جانب خراسان دیدید بخود مژده دهید که مهدی ما پیدا شده». بیگمان این حدیث و مانندهایش را عباسیان و کارکنانشان ساخته اند زیرا پیروان آن خاندان میبودند که با درفشهای سیاه از سوی خراسان خواستندی آمد.

از کسانی که در این راه برخاستند و کشته گردیدند، محمد نفس زکیه است که بمهدیگری بیشتر از دیگران شناخته میبود. پدر محمد عبدالله نوه پسری حسن بن علی و نوه دختری حسین بن علی، و خود میان علویان گرامی میبود. اما پسرش محمد که «نفس زکیه» نامیده شدی چون در میان دو کتفش خال بزرگی میداشت (که پیغمبر اسلام نیز چنین خالی داشته بود) از اینرو از زمان کودکی، علویان و دیگران به او با دیده دیگری نگریستندی و امیدها

¹ - معنی آنکه: «زید را از تنه درخت آویختیم و من مهدی ندیده بودم که به تنه درخت آویخته شود».

بآینده او بستندی. چون پندار مهدیکری تا اینزمان در میان علویان و دیگران شناخته شده بود بسیاری از مردم محمد را «مهدی» نامیده و درباره او امیدها در دل پروراندندی. شاعران شعرهایی درباره او گفته اند که یکی اینست:

و ان یک ظنی فی محمد صادقا یکن فیه ماتروی الاعاجم فی الکتب^۱

این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیکری را از ایرانیان (یا بگفته شاعر از اعاجم) گرفته بودند.

باری نزدیک بآخرهای زمان بنی امیه روزی در مدینه سران علویان و عباسیان انجمنی بر پا کردند. از کسان بنامی که در آن انجمن میبودند یکی ابراهیم بن محمد (از عباسیان که سپس ابراهیم امام شناخته گردید و ابومسلم را و بخراسان فرستاد)، دیگری ابو جعفر منصور برادرش (که سپس خود بخلافت رسید)، دیگری عبدالله پدر محمد، دیگری محمد دیباج عموی محمد، دیگری ابراهیم برادر محمد میبودند. گفتگو در این میبود که یکی از میان خود برگزینند و همگی به او دست دهند و او را بخلافت رسانند، و چون محمد در میان مردم بنام «مهدی» شناخته شده و مردم را بآینده او امیدهایی میبود، بجوانی و کم سالی اش نگاه نکرده و او را برگزیدند و همگی آنانکه میبودند (از جمله پدرش عبدالله) به او دست دادند (بیعت کردند).

بدینسان مهدیکری محمد هرچه شناخته تر و استوارتر گردید و سالها علویان و دیگران چشم براه پیدایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها میسرودند. لیکن از این نام او را سودی نبود، و چون چندی نگذشت که عباسیان با دست ایرانیان بخلافت رسیدند، در زمان ابو جعفر منصور (همان مردی که بمحمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد با کسان دیگری از خویشان بزدان و شکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته شدند.

هرچه بوده ما در کتابها حدیثی میبینیم بدینسان: لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد ل طول الله ذالک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا من اهل بیتی یواطئ اسمہ اسمی و اسم ایبه اسم ابی. معنی آنکه: «اگر نماند از جهان مگر یکروز خدا آنها دراز گرداند تا بر انگیزد در آن مردی را از خاندان من که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من یکسان باشد».

بیگمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و پرداخته اند.

از این سه داستان سه چیز پیداست:

یکی آنکه مهدیکری از ایرانیان بمیان مسلمانان آمده، و در خود اسلام چنین چیزی نمیبوده.

دوم اینکه این پندار از آغاز پیدایش خود افزار سیاستی میبوده و آرزومندان خلافت هر یکی از آن سود میجسته اند.

سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده ای میداشته و جز این نمیبوده که کسی پیدا شود و رشته خلافت را بدست گیرد و با آیین اسلام سررشته داری کند.

^۱ - معنایش اینست: «اگر گمان من درباره محمد راست درآید آنچه ایرانیان در کتابها نوشته اند درباره او رخ خواهد داد».

۲- مهدیگری و شیعیگری:

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیادگزار شیعیگری کنونی اوست بدعوی خلافت و امامت برخاست، و بدانسان که در جای دیگری باز نموده ایم دسته ای را از تندروان شیعه بسر خود گرد آورد و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آن دسته را راه بردند، اینان هم از داستان مهدی سود میجستند. زیرا چون دسته کم و ناتوانی میبودند برای دلداری چنین میگفتند: «مهدی از ما خواهد بود». شعر پایین را در کتابها بنام جعفر بن محمد نوشته اند:

لکل اناس دوله یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر یظهر^۱

در کتابها حدیثهایی هست بدینسان: «ان القائم من ولد فاطمه». معنی آنکه: «برخیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود». همانا اینها را نیز آنان ساخته بودند.

از اینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد میبودند و سپس دسته جدایی گردیدند و داستانهای درازی پیدا کردند، بنیاد کوششهای خود را بر روی زمینه مهدیگری گزاردند و یکی از پیشروان ایشان که خود را از فرزندان اسماعیل میشمرد در آفریقا بنام مهدی برخاست و بنیاد فرمانروایی فاطمیان را گذاشت. از اینسوی در میان خود شیعیان زمینه بهتر و گشاده تری برای پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بخود گرفت و هم مهدیگری رویه دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت.

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسگری که بشمارش شیعیان امام یازدهم میبود درگذشت، او را فرزندی شناخته نمیبود، و از اینرو پراکندگی بمیان شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن در گذشته را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده اند) به امامی میشناختند. گروهی گفتند: «امامت پایان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود». گروهی بدعوی شکفتی برخاسته گفتند: «امام را فرزندی پنج ساله هست که پنهان است و در سرداب میزید». پیشرو این گروه و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی میبود که میگفت: «آن امام پنهان مرا میانه خود و شما میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید بگویند برسانم و پاسخی گیرم و پولهایی که خواهید داد، بدهید بفرستم».

این گفته ها دلیلی همراه نمیداشت. از آنسوی این باور کردنی نمیبود که کسی را فرزندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زاییدن و بودن او آگاه نگردند. از این گذشته امام چرا پنهان میزیست؟!.. چرا از سرداب بیرون نمیآید؟!.. اما اگر پیشواست باید آشکار باشد و بمردم پیشوایی کند. امام پنهان چه معنی تواند داد؟!..

لیکن در شیعیگری از نخست، دلیل خواستن و یا اندیشیدن و فهمیدن نمیبوده و کنون هم نمیایست بودن. از آنسوی شیعیان با آن جدایی دین و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودند این نشدنی بود که باز گردند و بآنان پیوندند و در این هنگام ناچار میبودند که هر چه گفته میشود بپذیرند و دستگاه خود را بهم نزنند.

بهرحال، عثمان بن سعید سالها خود را «باب» (در امام) مینامید و بشیعیان فرمان میراند و از آنان پولها میگرفت و گاهی از «ناحیه مقدسه» آن امام، «توقیع» یا «نوشته» بیرون میآورد.

^۱ - هر مردمی دولتی دارند که چشم پراش میباشند و دولت ما در زمانهای آخر پدید خواهد آمد.

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت. پس از نوبت بحسین بن روح رسید. پس از محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان میبوده جانشین گردید. هفتاد سال کما بیش این دستگاه در میان میبود. در این میان کسان بسیاری با ایشان بکشاکش برخاستند و هریکی از آنان دعوی جانشینی از امام سرداب نشین کردند. ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و میدانی بدیگران ندادند، و هر زمان که نیاز افتاد «توقعها» از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند.

جعفر برادر حسن عسگری که وارث او میبود از دعوی اینان در شگفت شده میگفت: «برادرم را فرزندی نبوده». عثمان بن سعید با زیرکی او را از میدان بدر برد، بجای خود که لقب کذاب به او داده، بیچاره را رسوای جهان گردانید.

رویهمرفته دستگاه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه پیش میبردند. ولی محمد سیمری که در چهارم میبود، چون زمان مرگش رسید کسی را بجانشینی نشناسانید. چنین گفت: «دیگر امام را دری میان مردم نخواهد بود و امام بیکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود». انگیزه اینکار او دانسته نیست. هرچه هست، پس از مرگ او دستگاه دری برچیده شد و شیعیان بیسر مانده ناچار گردیدند چشم براه پیدا شدن خود امام باشند (که پس از هزار سال بیشتر هنوز چشم براهند).

بهرحال، همان زمانها بوده که به امام ناپیدا عنوان مهدیگری نیز داده اند. شیعیان که میبایست چشم براه بیرون آمدن او باشند و به پیدایشش امیدها بندند، بهتر میبود که او را مهدی نیز شناسند. بهتر میبود که میدان پندار را هرچه پهناورتر گردانند. در تبریز مثلی هست میگویند: «اکنون که پندار پلو است، بگذار هرچه چربتر باشد».

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و یارانش در کار بوده، چه در اینجا نیز آزمودگی و پختگی نشان داده شده. در اینجا نیز حدیثهای بسیاری ساخته گردیده. اگر دیگران یک یا دو حدیث ساخته بودند، اینجا بیش از بیست و سی حدیث ساخته شده. از جمله: الاثمه بعدی اثنا عشر آخر هم قائمهم». معنی آنکه: «امامان پس از من دوازده تن باشند. آخر ایشان خیزنده شان (مهدی) خواهد بود». یا «المهدی من ولد فاطمه اسمه اسمی و کنیه کنیتی». معنی آنکه: «مهدی از پسران فاطمه است. نام او نام من، کنیه اش کنیه من است».¹

چیزی که بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگزاردند و آرایه های بسیاری بآن افزودند: پیش از پیدایش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ خواهد داد، یک سفیانی از شام سر خواهد افراشت، یک سید حسنی از سوی خراسان پیدا خواهد شد، یک دجال خر سواری از اسپهان پدید خواهد آمد، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد، آفتاب بازگشته از مغرب بیرون خواهد آمد، امام ناپیدا شامگاه چند بزغاله ای در جلو خود بمکه خواهد درآمد، نیم شب بالای مناری رفته یاران خود را که ۳۱۳ تن و در شهرهای شیعه نشین ایران پراکنده اند بسوی خود خواهد خواند، اینان با «طی الارض» در یک چشم بهمزدن در نزد او خواهند بود. هنگام بامداد مردم بیرون آمده چشمانشان بکسان ناآشنایی خواهد افتاد. امام «یا لثارات الحسین» گفته کشتن خواهد آغازید... از اینگونه چندان

¹ - نام امام ناپیدا را عثمان بن سعید، محمد و کنیه اش را ابوالقاسم گفته است که نام و کنیه پیغمبر نیز همان میبوده.

است که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید. چون کسی دلیل نخواست و بازپرسی در میان نبوده هر چه پنداشته اند برشته سخن کشیده اند.

بدینسان مهدیگری بکیش شیعی درآمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده. سپس نیز هر چند که زمان گذشته، دل بستگی شیعیان بآن بیشتر گردیده. روزان و شبان چشم براه امام ناپیدا دوخته، پیدایش او را میبوسیده اند، با دعا از خدا میخواستند، برخی آمادگیها میکوشیده اند. در کتابها دعای درازی بنام «دعای ندبه» هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام ناپیدا را طلبند.

در زمان سلجوقیان در حله که یکی از شهرهای شیعه نشین شمرده میشده، جایگاهی بنام «مشهد صاحب الزمان» میبوده که مینداشته اند امام ناپیدا در آنجاست و اینست روزی صد تن از مردم با شمشیرهای آهیخته در دست، با کوس و شیپور، اسبی را بمیان انداخته بدر آنجا میرفته اند و فریاد میکشیده اند: «ای صاحب الزمان، بیرون بیا...». زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیپور زده و فریادها کشیده، سپس باز میگشته اند. سالیان دراز همین کارشان میبوده و تا زمان مغول و پس از آن نیز همان رفتار را میداشته اند. از آنسوی، سرداب در سامرا یکی از زیارتگاهها میبوده و گروهی نیز امام را از آنجا میطلبیده اند. اینست یکی از ملایان سنی بنام ابن حجر شعرهای نکوهش آمیز پایین را سروده:

ما آن للسرداب ان یلد الذی سمیتومہ بزعمک انسانا
فعلی عقولکم العفاء فقد تلثتم العنقاء و الغیلانا¹

در زمانهای دیرتر نیز دل بستگی مردمان به امام ناپیدا چندان میبوده که دیده میشود کریمخان زند سکه بنام او میزده. سکه های کریمخان دارای این شعر میبوده:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان

در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر و زره زرانود مرصعی بنام امام زمان وقف کرده و بخزینه بارگاه قم سپارده بود که اکنون ما آنها را در موزه قم تماشا میکنیم.

در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر و زره از کار افتاده بود، و اینکه حسینقلیخان آنها را وقف کرده و تفنگ و طپانچه یا توپ وقف نکرده از آنروست که در پندار شیعیان امام زمان جز با افزارهای زمان اسلام جنگ نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و تفنگ و دیگر افزارهای نوین از کار خواهد افتاد.

تا پیش از جنبش مشروطه، در ایران یگانه امیدگاه مردم، امام ناپیدا میبود و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش آن امام نیوسیدندی. هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا صاحب الزمان» خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با زاری طلبیدندی. اینها چیزهاییست که تا زمان ما میبوده و ما آنها را نیک بیاد میآوریم.

در زمان مشروطه نیز در نتیجه چاپ شدن دفترچه «سیاسه الحسینیه» در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های بیوسندگان (انتظاریون) پدید آمده بودند که ما داستان آنها را در کتاب «داوری» نوشته ایم.

¹ - معنی آنکه: «آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزیاد آنچه را که آدمیش میندازید. خاک بخردهای شما که برای سیمرغ و غول سومی نیز پدید آورید».

۳- شیخگیری:

شیخگیری را شیخ احمد احسائی بنیاد گزارده. این مرد در زمان فتحعلیشاه در کربلا زیسته، چون پارسایی بسیار از خود نشان میداد و خود مرد تیزهوش و زبانداری میبود و شاگردان بسیاری بگرد سر میداشت، در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آن زمان بشمار میرفت. چنانکه چون به ایران سفر کرد، فتحعلیشاه و پسرانش پیشواز و پذیرایی نیکی به او نمودند.



شیخ احمد احسائی

این شیخ از یکسو بشیعیگری دلبستگی بسیار میداشت و در آن زمینه که دیگران راه گزاف اندیشی و گزافگویی را پیموده بودند، این چند گام نیز جلوتر میافتاد. از یکسو بفلسفه یونان پرداخته بود، و چنانکه میدانیم کسانی که از ملایان و دیگران بفلسفه پرداختندی گفته های افلاطون و ارسطو را بیچون و چرا پنداشتندی و چشم بسته پیروی کردند.

چون فلسفه یونان با شیعیگری هیچگونه سازشی نمیداشت، شیخ احسائی که به هر دو دلبسته میبود دیگر گونیهایی در شیعیگری پدید آورد و از درهم آمیختن باورهای شیعی با فلسفه، سخنان نوینی بمیان میآورد و این سخنان اگر چه بی پرده گفته نمیشد و شیخ آنرا در لفافه میپیچید، با اینحال پنهان نتوانست ماند و بزبانها افتاد و ملایان که چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران بسیار فراوان میبودند و بیشتر آنان بنام و آوازه شیخ احمد رشک میبردند، دستاویز یافته بهیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بیدین خواندند. چون شاگردان شیخ در شهرهای ایران فراوان میبودند و آنان به ایستادگی و پاسخدهی برخاستند، در میانه کشاکش بزرگی پدید آمد و در برخی از شهرها

(از جمله در تبریز) رشته بدست الوادها افتاده خونریزی نیز رخ داد. بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دو تیرگی «شیخی» و «متشرع» پدید آمد و بدیگر دو تیرگیها افزوده گردید.

سخنان نوینی که شیخ احساسی از بهم آمیختن فلسفه شیعیگری و یا از اندیشه خود پدید آورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی بگفتگو از همه آنها نیست. برای نمونه تنها دو سخن او را یاد میکنیم:

۱) در فلسفه گفتگویی بنام «شوندهای چهارگانه» یا «علل اربعه» میبوده. افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده اند: برای پدید آمدن یک چیزی چهار «علت» باید بود. مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آن را پدید آورده:

یکی «علت فاعلی» یا صندلی ساز که آنرا ساخته.

دیگری «علت مادی» یا چوبی که از آن ساخته شده.

دیگری «علت صوری» و یا رویه و شکلی که ساخته شده.

دیگری «علت غایی» و یا نشستن برویش که میز بهر آن ساخته شده.

این یک جستاری در فلسفه است و شیخ احساسی آنرا گرفته میگوید: «شوندهای چهارگانه آفریده شدن جهان، امامان ما بوده اند».

بینید اینسخن تا چه اندازه چرند است. ولی شیخ احساسی آنرا دنبال کرده نتیجه ها میگیرد. در پندار او آفرنده این جهان امامان بوده اند. روزی دهنده و گرداننده نیز آنان هستند. خدا رشته کارها را بدست آنان سپارده. میگوید: این تنهای ما نیز از آن امامانست. از اینرو هر امامی هرگاه که خواست، به تن هرکسی که خواست تواند درآمد و دلیل آورده میگوید: از اینراه بود که امیرالمومنین توانست در یک شب در چهل جا میهمان باشد. نیز از اینراه بود که در جنگ جمل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت، خود او میگفت: «مرا علی کشت».

۲) نام «معراج» را همگی شنیده اید. بگفته مسلمانان شبی «براق» از بهشت آورده اند و پیغمبر اسلام بآن برنشسته و جبرائیل را برکاب خود انداخته باسمانها رفته و از یکایک آنها گذشته و در عرش با خدا دیدار کرده و بازگشته. اگر کتابها را بخوانید صد افسانه در این باره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست.

ولی شیخ احساسی از روی فلسفه آنرا نپذیرفتنی میدانسته. زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره هایست که همچون پوستهای پیاز بروی هم آمده و بهم پیوسته، و این نشدنی میبود که کسی با تن مادی از آن کره ها بگذرد، چه در آنحال بایستی کره ها از هم شکافته گردد (بگفته خودشان خرق و التیام لازم میآمد).

از آنسو نیز داستان معراج از «ضروریات دین» شمرده میشد و این نشدنی میبود که کسی آنرا نپذیرد. بویژه شیخ احساسی که به «اخبار» پابستگی بسیار میداشت. آنگاه او خود از تندروان (غالیان) میبود که میخواست تا بتواند بستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان برد.

اینست شیخ احساسی بچاره جویی برخاسته. چنانکه خوانندگان میدانند در آثرمان «عنصرها» را بیش از چهار (که خاک و آب و باد و آتش باشد) نشناختندی و چنین دانستندی که آدمی و جانوران و دیگر چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته اند. از آنسوی در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بروی آن میزییم خود

از خاکست، ولی روی آن کره ای از آب پدید آمده (که دریاهاست) و روی آن کره ای از باد میاشد (که هواست) و پس از همه، کره آتشی هست که گرد جهان را فرا گرفته. پس از این چهار کره، آسمانهاست.

شیخ احساسایی از اینها سود جسته چنین میگفت: «پیغمبر ما چون بمعراج میرفت، در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت، و این بود که از تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمان (بی شکافتن آنها) درگذرد».

اگر این گفته شیخ را بشکافید معنایش اینست که پیغمبر تنها روانش با آسمانها رفته است و این یکی از ایرادهای بزرگی میبود که ملایان به او میگرفتند. با آسمانها رفتن پیغمبر که خود افسانه میبود و شیخ ناچار شده آن چرندها را مییافت و ملایان دیگر گفته های او را دستاویز گرفته، مردم را بجان هم میانداختند.

اینهاست نمونه هایی از گفته های شیخ احساسایی و شما میبینید که جز چرندبافی نیست. «شوندهای چهارگانه» بودن امامان چه معنی میدارد؟!.. چشده که امامان آفرنده و گرداننده جهان باشند؟!.. مگر آنان جز از دیگران میبودند؟!.. مگر همچون دیگران بی اختیار آمده، بی اختیار نمیرفتند؟!..

در این باره راستی آنست که برخی از آن امامان در زمان خود گزافگوییها کرده اند. چون دیده اند هرچه میگویند شیعیان میپذیرند، خودداری نکرده اند که خود را دست دارنده در کارهای جهان شناسانند. سپس چیزهایی هم شیعیان بآنها افزوده امامان را تا بیاوری خدا رسانیده اند. چنانکه در جای خود¹ باز نموده ایم این باور همگانی شیعیانست که «چهارده معصوم» یاوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست. شیخ احساسایی یک گام بالاتر گزارده بیکبار دست خدا را کوتاه گردانیده، همه کارها و بلکه آفریدن جهان را به امامان میسپارد. آنگاه چون میخواهد پای فلسفه را نیز بمیان کشد، داستان «شوندهای چهارگانه» را بمیان میآورد و کار را بیکبار بچرندبافی میرساند.

درباره معراج نیز سخن شیخ جز چرندبافی نیست. گذشته از آنکه معراج خود افسانه ای میبوده، گفته های شیخ سراسر بیمعنی است. تو گویی عنصرهای چهارگانه رخت و کلاه میبوده که میگوید در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را انداخته، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را انداخت...

شکفته آنکه مردم اینها را هیچ نمی فهمیدند، و اکنون نیز که شیخیان هستند، انبوه ایشان آگاهی درستی از گفته های شیخ احساسایی نمیدارند و چه بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند: «شیخ چنین سخنانی نگفته» و اگر شما باز گردید و بگویید: «پس شیخ چه گفته است؟!.. بر سر چه چیزهاست که شما خود را از مردم جدا میگیرید و نام شیخی بر روی خود میگزاید؟!..»، در آنجاست که خواهید دید در ماندند و پاسخی نتوانستند.

بهرحال از گفته های شیخ احساسایی دو سخن با زمینه کتاب ما بهمبستگی میدارند که میباید در اینجا بآنها

پردازیم:

¹ - کتاب «داوری» که چاپ شده.

نخست: شیخ احساسی هزارسال زنده ماندن امام ناپیدا را با فلسفه سازگار نمیدیده و اینست درباره آن چنین گفته: «و اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه و فر و دخل فی العالم الهور قلیائی» معنی آنکه «آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و بجهان هور قلیایی رفت».

جهان هور قلیایی کجاست؟!.. «هور قلیا» یک نام یونانی یا سریانیست و دانسته نیست از کجا بدست شیخ افتاده. در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست.

جهان هور قلیایی همان جهان برزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگان میباشد. پس معنی گفته شیخ آنست که امام ناپیدا از اینجهان رفته و بمردگان پیوسته. چیزی که هست چون آشکاره نتوانسته بگوید، آنرا در این لفافه پیچیده.

از آنسوی شیخ نمیخواسته امام ناپیدا (یا بگفته خودش: صاحب الزمان) را نابوده انگارد. نمیخواسته یک پایه از پایه های شیعیگری را براندازد. بلکه چنانکه خواهیم دید، شیخ را به امام زمان دلبستگی بسیار میبوده و خود را یکی از «در» های او میشمارده است.

پس آن گفته اش چه معنی میداشته؟!.. باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مشعش کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام «کلام المهدی» در دست میداشته است.

اگر کسانی داستان سید محمد را در «تاریخ پانصد ساله خوزستان» خوانده اند، میدانند که این سید از یکسو شیعی دوازده امامی میبود و نامهای دوازده امام را بدانسان که در کتابهاست میشمرد و با اینحال دعوی مهدیگری میکرد. در حالیکه در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسکری باشد، نیست و نتواند بود. پس سید محمد چه میکرد و چه پاسخی به ایرادهای شیعیان میداد؟!..

باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده، یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه میانداخت. چگونگی آنکه باطنیان که یکدسته بیدینان و ویرانکاری میبودند و خواستشان جز بیدین گردانیدن مردم و بهمزدن زندگانی آنان نمیبود، برخی از سران ایشان بدعوی خدایی برخاسته و در آن باره چنین میگفتند: «هر چیزی در اینجهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه برپاست و هیچگاه دیگر نگردد، و یک رویه (صورت) یا پرده که هر زمان دیگر گردد». میگفتند: «مثلا جبریل یک گوهر دارد که همیشه یکست، ولی رویه اش هر زمان دیگر میگردد» که گاهی در کالبد دحیه کلبی بنزد پیغمبر میآمده و گاهی برویه گدایی به امیرالمومنین نمایان میشده...». میگفتند: «خدا نیز چنینست که یک گوهر پایداری میدارد ولی هر زمان برویه دیگری تواند در آمد...».

سید محمد این گفته باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری خود سازش داده و چنین گفته: «امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام زمانی در کالبد من نمایان گردیده». این کوتاهشده سخنان بسیارست که سید محمد گفته.

شیخ احساسی نیز همین را گرفته و برنگ دیگری انداخته و سرمایه کار خود گردانیده. اینست در حال آنکه میگوید: «صاحب الزمان گریخت و بجهان هور قلیا رفت» که معنایش مرده بودن است، در همان حال دست از او

نکشیده از یکسو خود را «نایب خاص» یا «در» او می‌شمارید و از یکسو نوید میداد که صاحب الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کارهایی که بایستی کند خواهد کرد.

شما نیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سود جسته اند. نیک ببینید که چگونه یک پندار بیبا برنگهای گوناگون درآمده.

دوم: شیخ احساسی چنین می‌گفته که باید میانه امام ناپیدا و مردمان یکتن میانجی باشد. داستان «در» که پس از مرگ محمد بن علی سیمری کهن شده و از میان رفته بود، شیخ آن را تازه گردانیده، خود را جانشینی یا دری از امام زمان می‌شمرد. در این باره در نوشته هایش چیزی دیده نمیشود (یا ما ندیده ایم) لیکن بیگمان چنین دعوایی میداشته و جایگاه خود را برتر از مجتهدی یا «نیابت عامه» مینداشته. اینست گاهی در نوشته های خود سخن از دیدن امامان و گفتگو با آنان رانده است.

بهرحال آن گفته شیخ درباره امام ناپیدا و این دعوی‌ش درباره جانشینی یا دری، سرمایه ای برای سید علی محمد باب گردیده (چنانکه کمی پایین تر خواهیم دید).



سید کاظم رشتی

شیخ احمد چنانکه نوشته اند در سال ۱۲۴۲ بدرود زندگانی گفت. ولی پیروانش با همان گرمی میبودند و شاگردانش در کربلا بسر سید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان میبود گرد آمده او را بجای شیخ نشاندهند. این سید کاظم شاگرد شیخ احمد، ولی استاد بزرگی در بافندگی میبود. ازو چرند بافیهای در دست است که من نمیدانم چه نامی بآنها دهم.

کتابی ازو بنام «شرح القصیده» در میانست که بچاپ رسیده. داستان این کتاب آنست که در همان زمانها یکی از «خدام نجف» خوابی دیده (راست یا دروغ) که امیرالمومنین به او گفته شمشیری (یا درفشی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکار بسته شده و عبدالباقی عمری که یکی از شاعران بنام آنزمان میبوده، قصیده ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون اینداستان ساخته که در دیوان او هست. سید رشتی چون با عبدالباقی دوستی میداشته، آن قصیده را شرح کرده و کتابی گردانیده.

چون عبدالباقی جمله «انا مدینه العلم و علی بابها» را در شعر خود آورده بود، سید کاظم در شرح آن چنین گفته: مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی میدارد و به هر کویی هزاران هزار کوچه میباشد. چنین گفته: من نامهای همه این کویها و کوچه ها را میدانم. ولی چون شمردن همه آنها بسیار دراز می شده، تنها بشمردن برخی از آنها پرداخته و جمله هایی نوشته که از هیچ دیوانه ای سر نتوانستی زد. مثلا نوشته: «عقد صاحبه رجل اسمه شلحون» (کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحون است) یا «عقد صاحب کلب اسمه کلحون» (کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحونست).

من این کتاب را بیست و چندسال پیش در تبریز خوانده ام و چنین بیاد میدارم که نود و چند صفحه را با خط ریز پر از این چرندنویسیها گردانیده.

شما نیک اندیشید که به اینمرد و به این نوشته هایش چه نامی میتوان داد؟!.. جمله ایست میگویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست: «من شهر دانشم و علی در آن شهر میباشد». راستی را سخنی از شهر نرانده. راستی را پیغمبر شهر و علی دروازه نمیبوده. این جمله کجا و آن معنایی که سید کاظم داده کجاست؟!.. آنگاه سید کاظم نامهای کوچه های آن شهر آسمانی را از کجا میدانسته؟!.. مگر سید کاظم با آسمان رفته بود؟!.. از اینها بگذریم، چگونه دارنده یک کوچه سگ است؟!.. آیا اینها جز چرندبافی چه نامی میتواند داشت؟!..

در آنسالی که در تبریز خیابانی برخاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر میکردم، از بناب بآنسو با یکی از ملایان شیخی که بحج میرفت همراه گردیدم. مردی میبود پنجاه و چند ساله و در راه پیایی حدیث شیخ رجب بررسی را میخواند. رجب بررسی یکی از علی اللهیان میبوده و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی «حدیث شیخ رجب بررسی» شناخته گردیده.

حدیث اینست که روزی سلمان و ابذر با خود گفته اند: ما تاکنون علی را از راه «نورانیت» شناخته ایم و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم، و چون بنزد علی رفته پرسیده اند، او پرده از روی رازها برداشته و بسخن پرداخته: منم آنکه زمینها و آسمانها را پدید آوردم، منم آنکه آدم و حوا را آفریدم، منم آنکه نوح را رها گردانیدم...

این حدیث که بسیار دراز است، خود دستاویزی در دست شیخیان میباشد. آن ملا نیز با لذت بسیاری اینها را میخواند و پیایی میگردانید. مرا با او در این باره سخنانی رفت. سپس سخن از گفته های سید رشتی درباره «مدینه العلم» بمیان آورده پرسیدم: اینها چه معنی میدارد؟!.. گفت: «المعنی فی بطن الشاعر». گفتم: شاعر چرا جمله ها را

بیرون ریخته و معنیها را در شکم خود نگه داشته؟!.. گفت: شما تا ایمان نیاورید معنی اینها را نخواهید دانست. این بود پاسخی که من ازو شنیدم.

راستش این است که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین ویژه امام و یا «در» او میپنداشت (و برخی از شاگردان همان باور را درباره او میداشتند) کمی خود میشمرد که سخن از آسمانها نگوید و چیزهایی را که مردم دیگر نتوانند دانست، بزبان نراند، و همینهاست که او را بباقتن این چرندها وا داشته است. برای آنکه نمونه ای از چرندهای اینمرد دیوانه در میان باشد، تکه ای از شرح القصیده را که در دست است در پایین میآورم:

شاموا السنا من قبتک و عنده وجدوا منار الهدی یشب و یشعل

و کان موسی رسول و موسی بن جعفر روحه من الاولیه الا الهیه الربوبیه الذی لیس بشرقیه و لا غریبه و تلک شجره هی شجره النبوه الطاهره فی الولایه و هی حقیقه المحمدیه... فکان حضره الاولی هی الشجره البسیطه الوحدانیه الجمالیه و قال النبی انا الشجره المقصود فنادی من شجره مبارکه انی انا لله رب العالمین قال النبی انا المنادی انی انا الله... کذا کانت البسمله اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضها و هی الجامعه لجمع ما فی فاتحه الکتاب الجامعه لجمع ما فی القرآن الجامعه لجمع ما فی الاناسی الثلاثه الانسان الصغیر و الانسان الوسیط و الانسان الکبیر و هی المطابقه لاسم الاعظم هوزبره و بیناته و ذلک الاسم الاعظم اذا نزل فی العالم التفصیل یکون علیا و هو قوله تعالی و هو العلی الکبیر و هو العلی العظیم و حیث ان الهدایه انما تتم بالولایه... الاسم الاعظم الاسم العلی و هو قوله تعالی و انه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم فاسم العلی و معناه الله.¹

هرچه هست سید کاظم با این سخنان شیخیان را هرچه گرمتر میگردانید و درختی را که شیخ احسایی کاشته بود هرچه ریشه دارتر میساخت. از آنسوی در بیرون، نادانی مردم و لذتی که انبوهی از ایشان از کشاکش و دو تیرگی میداشتند و همچنین بهره مندی ملایان از این کشاکش، و گرمی که در بازارهای ایشان از این پیشآمد پدید آمده بود، هریکی شوند دیگری بریشه دار گردیدن شیخیگری میبود. میباید گفت: برای مردم سرگرمی نوینی پیدا شده و برای ملایان بازار تازه ای باز گردیده بود.

سید کاظم هفده سال کمابیش جانشین شیخ احمد میبود تا در سال ۱۲۵۹ درگذشت. یکی از سخنان او در زندگیش این میبوده که زمان پیدایش امام زمان نزدیک است و گفته اند که بهمین شوند میبود که کسی را جانشین خود نگردانید.

¹ - این تکه را حسینقلی جدیدالاسلام در کتاب خود آورده.

۴ - کریمخانگیری:

سید کاظم چون کسی را بجانشینی نامزد نگردانیده بود، پس از وی شیخیان بچند دسته گردیدند. چه از یکسو حاجی کریمخان پسر ابراهیم خان قاجار که از شاگردان سید میبود در کرمان بدعوی جانشینی برخاست. ابراهیم خان پدر کریمخان پسرعموی فتحعلیشاه میبود و سالها در کرمان فرمانروایی داشته و خاندانش در آنجا دارای دستگاہی میبودند. ولی کریمخان بکربلا رفته و در پیش سید کاظم درس خوانده ملا گردیده بود و اینزمان کہ دعوی جانشینی ازو میکرد، بسیاری از شیخیان آنرا پذیرفتند و گردن گزاردند.

از یکسو نیز حاجی میرزا شفیع تبریزی کہ او نیز از شاگردان سید میبود خود دستگاہ جدایی درچید و بنام آنکہ پس از شیخ و سید بکس دیگری نیاز نیست، با کریمخان نبرد آغازید. بسیاری از شیخیان نیز پیروی از این نمودند. بدینسان شیخیان بدو دسته گردیدند: یکی آنانکہ پیروی از کریمخان کردند و بنام «کریمخانی» شناخته شدند. دیگری آنانکہ بہ پیروی از حاجی میرزا شفیع کریمخان را نشناختند کہ بہ همان نام «شیخی» بازماندند.

در هنگامیکہ اینان ہر کدام دستہ ای پدید میآورد، سیدی در شیراز بنام میرزا علی محمد بدعوی برخاستہ و گروہی از ملایان شیخی نیز بہ او گرویدہ بودند و یکدستہ بزرگتری از آنراہ پدید میآمد. ولی ما چون از بایگیری جداگانہ سخن خواهیم راند، در اینجا بآن نمیردازیم. در اینجا داستان شیخیان و کریمخانیان را بکوتاہی پایان میرسانیم:



حاجی محمد کریمخان کرمانی بنیاد گزار کریمخانگیری
(از روی پیکره ای کہ در دست آقای مصور رحمانیست برداشته شدہ)

حاجی میرزا شفیع و همراهان او بروی گفته های شیخ احمد و سید کاظم ایستادگی نموده چیزی بآن نمیافزودند. ولی کریمخان که خود را کمتر از شیخ و سید نمیشناخت، کتابهای بسیاری نوشته و بسخان نوینی میپرداخت. چنانکه شیخ احمد به گزافگوییهای شیعیگری خرسندی ننموده، خود گزافه های دیگری بآنها افزوده بود، کریمخان نیز به گزافگوییهای شیخ و سید خرسندی ننموده و خود او در گزافگوییها گامهای بسیاری پیش رفته: «جانشینی ویژه» (نیابت خاصه) از امام زمان که شیخ و سید نیمه نهران و نیمه آشکار دعوی کرده بودند، این در کتابهای خود رویه رسمی بآن داده و چنین گفته: چنانکه میانه مردم با خدا بمیانجی نیاز است (که پیغمبر باشد)، میان امام زمان و مردم نیز بیک میانجی نیاز میباشد. اینست باید در هر زمان چنین کسی باشد. گاهی مثل آورده چنین گفته: چنانکه هر خانه ای به چهار پایه (رکن) نیازمند است، جهان نیز چهار پایه میخواهد: (۱) خدا، (۲) پیغمبر، (۳) امام، (۴) جانشین ویژه امام. اینست در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا (پایه چهارم) نامیده شده. سخنان پوچ دیگری نیز از او سر زده که در اینجا بگفتگو از آنها نیازی نیست. راستی را کریمخان نیز بافنده استادی میبوده اگرچه پای سید کاظم نمیرسیده.



این پیکره گویا در چهل و چند سال پیش در کرمان برداشته شده و حاجی محمدخان پسر حاجی محمد کریمخان و جانشین او (رکن رابع آزمون) را با خویشان و پیروانش نشان میدهد.

بهرحال کریمخان تا میبود دعوی رکن رابع میداشت و پس از او پسرش حاجی محمدخان بجایش نشست و سالها میبود و دستگاه پدری را راه میبرد. پس از او پسرانش یکی پس از دیگری جانشین گردیده اند و اکنون نیز در کرمان هستند و نانی را که نیای بزرگشان پخته میخورند و با صد خوشی میگذرانند. در شهری همچون کرمان که

مردم از بینوایی خون خوردند^۱، رکن رابع (یا بگفته خودشان: سرکار آقا) از پیروان، مالیات کریمخانگیری گرفته اتومبیل‌های سواری نگه میدارد.



این پیکره در سی و چند سال پیش در تبریز برداشته شده و شیخ علی جوان (نماینده حاجی محمد کریمخان و جانشینان او) را با پیروان نشان میدهد.

اما در تبریز که بیش از دیگر شهرها کانون شیخگیری میبود چون یکدسته پیروی از کریمخان میداشتند، کریمخان و جانشینانش همیشه نماینده ای در این شهر گماردندی. آخرین نماینده که ما میشناسیم شیخ علی جوان میبود که بیست و چند سال پیش در گذشته. از آنسوی، حاجی میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او میبودند و چنانکه گفتیم دعوی جانشینی از سید کاظم میداشت و خود دستگاهی در چیده بود، تا سال ۱۳۰۱ که خودش زنده میبود، دستگاه را راه میبرد و چون در آنسال مرد، پسرش حاجی میرزا موسی جانشین او گردید، و چون در سال ۱۳۱۹ او نیز مرد، پسرش آقا میرزا علی «ثقه الاسلام» جای او را گرفت. این همان است که در مشروطه پا در میان میداشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان با هفت تن دیگر بدارش زدند. یگانه کس پاکی از آن خانواده میبود.

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع برخاسته بود، پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد میبود. این نیز بنام همان کشاکش با شیخیان دستگاهی در چیده میداشت که چون در سال ۱۲۶۵ مرد، جایش را به پسرش حاجی میرزا باقر گذاشت که چون او نیز در سال ۱۲۸۵ مرد، برادرش حاجی میرزا جواد درفش افراشت. اینمرد در آذربایجان دستگاه پادشاهی میداشت. بویژه که دولت تزاری روس برای ناتوانی دولت در

^۱ - خون لخت یا دل‌مه گوسفند را پخته میخورند.

آذربایجان هواداریهایی از آن مینمودی و گاهی نمایشهایی نشان میدادی. پس از مرگ او در سال ۱۳۱۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید، و چون او نیز پس از کمی مرد، نوبت بحاجی میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سالها بنام «مجتهد» دستگاہ را پیش بردی. این نیز در مشروطه پا در میان داشته و همانست که بهمدستی برادرزاده اش حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه «انجمن اسلامیہ» را در کوی دوچی بنیاد گزارده بودند.



شادروان ثقه الاسلام در زمان خود پیشوای شیخیان میبود. ولی اینمرد نیک از دو تیرگی بیزاری میجستی و داستان دلبستگی او بمشروطه و جانباختنش در آنراہ در تاریخ مشروطه آورده شدہ.

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش ایندسته ها میبود. هر سال که رمضان رسیدی، هر دسته ای روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدندی. کریمخانیان یک مسجد بیشتر نمیداشتند و سخنانشان بیش از همه درباره «ولایت کریمخان و جانشینان او» بودی. شیخیان چند مسجد میداشتند: یکی مسجد «یا علی» میبود. آخوندی بالای منبر «فضایل امیرالمومنین» سرودی و شنوندگان هر چند دقیقه یکبار آوای «یا علی» بلند گردانیدندی. دیگری مسجدی میبود که آخوندی داستانها از شیعیان جن گفتمی و نامهای آنان را شمردی. از اینسو در مسجد متشرعان پیای بد آنها گفته شدی و آواها به لعنت بلند گردیدی.



این بیکره نیز در سی و چند سال پیش در تبریز برداشته شده و حاجی میرزا حسن مجتهد سردسته متشرعان را با پیرامونیان و بستگان خود نشان میدهد.

دشمنی در میان شیخی و کریمخانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان بهمدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی. این زیانی میبود که مردم از آن کشاکش میبردندی. ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار میافتندی. همان خانواده حاجی میرزا احمد از دیه داران بزرگ آذربایجان میبودند و اکنون نیز میباشند. همچنان خانواده حاج میرزا شفیع دیه های بسیار در دست میداشتند و اکنون نیز میدارند. هر دو خانواده از اینراه داراک بسیار اندوخته اند.

۵- بایگری:

چنانکه گفتیم، بهنگامیکه کریمخان در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز دسته‌ها میبستند، سیدعلیمحمد نامی هم در شیراز دعوی آغاز کرده بود. سیدعلیمحمد نیز از شاگردان سیدکاظم شمرده میشد. بهائیان خواسته‌اند اینرا انکار کرده، بگویند باب جز از مکتب در جایی درس نخوانده بود. ولی این انکار بیجاست.

چون سیدکاظم جانشینی برنگزیده و این بزبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آنسوی گفته شیخ احمد درباره مرگ محمد بن حسن العسگری، و اینکه باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید، راه دعوی مهدیگری یا امام زمانی را بروی هرکسی باز میداشت. اینها چیزهایی بود که سیدعلیمحمد را که جوان بیست و چند ساله میبود بآرزو میانداخت و او را بدعوی امام زمانی وا میداشت. ولی چنین پیداست که بچنان دعوایی دلیری نمیکرده و اینست خود را «باب» یا «در» امام زمان مینامیده و اینست در میان مردم با این نام شناخته گردیده.

چنانکه گفتیم، دعوی «بابی» را شیخ و سید نیم آشکار و نیم نهان کرده بودند. کریمخان نیز آنرا در کتابهای خود مینوشت (که هنوز اینزمان بیرون نیامده بود). ولی سیدعلیمحمد آنرا آشکار میگفت و برویش پافشاری نشان میداد.

از آنسوی پس از مرگ سیدکاظم کسانی از شاگردان او تشنه وار امام زمان یا جانشین ویژه او را میجستند. برخی از آنانکه از جمله ملا حسین بشرویه ای میبوده، در مسجد کوفه به «اعتکاف» نشسته با دعا از خدا خواستار میبودند که امام را بآنان نشان دهد. سپس نیز برخی رو بشهرها آورده بگردش و جستجو میپرداختند. از اینراه بود که ملا حسین بشیراز آمده سیدعلیمحمد را پیدا کرد. در آنروزها سید در مسجدی مینشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود. چنانکه نوشته‌اند سه روز با هم گفتگو میداشتند و ملا حسین سر فرو نمیآورد تا پس از سه روز سر فرو آورده. همچنین کسان دیگری از شاگردان سیدکاظم در همانروزها در شیراز بنزد باب آمده و به او گرویده‌اند. اینست باب آماده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکار برخیزد.

شنیدنی تر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته ای را که در کتابها درباره پیدایش امام زمان است خورده و در کار خود در مانده بوده. در یکجا در حدیثها گفته میشود امام زمان از مکه با شمشیر سر خواهد برآورد. در یکجا سخن از آمدن درفشهای سیاه از سوی خراسان رانده میشود. سید باب چنین مینداشته که باید پیدایش او با این حدیثها سازگار درآید و اینرا بخود بایا می شمارده.

اینست بملاحسین دستور داده که بخراسان رود و دسته ای گرد آورد و از آنجا با درفشهای سیاه رو به اینسو گزارد. خود نیز آهنگ مکه کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و با شمشیر پدید آید. این خود نمونه ای از ساده دلی اوست.

ملاحسین که بخراسان رفت، داستانش را یاد خواهیم کرد. اما خود باب که بمکه رفت، هیچگونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردیده. تا آنجا که کسانی رفتنش را بمکه باور نکرده‌اند. چنین پیداست که در آنجا در کار

خود درمانده و بجان خود ترسیده، خاموشی را بهتر دانسته. بویژه که تنها میبوده و یارانی جز یکی دو تن نمیداشته. هرچه بوده با دست تهی رو بیازگشت آورده.

در حالیکه تا این هنگام ملاحسین و دیگران آوازه او را بگوشها رسانیده در میان مردم تکانی پدید آورده بودند. از اینرو چون باب ببوشهر رسید، دیری نگذشت که با دستور حسینخان والی فارس او را گرفتند و با نگرهبانی بشیرازش آوردند و در خانه خودش بند کردند. سپس حسینخان نشستی برپا گردانیده، ملایان را خواند و باب را نیز بانجا آوردند. ولی چون از باب دعوی شنیده نمیشد، و سخنانی که معنیدار باشد و شنوندگان را بتکان آورد نمیتراوید، و تنها سرمایه او مناجات بافیهای میبود که با عربی غلط و خنده آور میساخت، ملایان بریشخند پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را بفلک گزارده، چوب زدند و رویش را سیاه گردانیده بمسجدش بردند، و در آنجا باب بمنبر رفت و از دعوی خود بیزاری نموده پشیمانی نشان داد.

این چیزست که بهائیان نتوانسته اند پرده برویش کشند و عبدالحسین آواره، مبلغ بهایی که تاریخی نوشته و کتاب او از دیده عبدالبهاء گذشته، در این باره بیش از این پرده کشی نتوانسته که مینویسد: «نتوانستند خدشه ای بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاست یا مثبت آن».

خود عبدالبهاء نیز در «مقاله سیاح» نزدیک بهمین سخنانی رانده.¹

این در سال ۱۲۶۱ قمری رخ داد. پس از این داستان، باب خانه نشین میبود. ولی با آن بیزاری و پشیمانی که در زیر چوب و فلک و بالای منبر کرده بود، باز هوس گریبانش را رها نمیکرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک میبافت. از آنسو چون آوازه اش در ایران پیچیده بود، در مردم تکانی پدید میآورد. مردم که همه امیدهای خود را به پیدایش امام زمان بسته و نهصد سال بیشتر شب و روز «عجل الله فرجه» گفته بودند، اکنون که میشنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا «در» او میخواند، خواهان و ناخواهان بجنب و جوش میآمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدیدن سید باب میرفتند.

اگر سید باب عربیهای غلط نبافتی و برخی سخنان معنیدار و سودمند گفتی، بیگمان کارش پیش رفتی و بدولت چیره شده آنرا برانداختی. ولی اینمرد بیکبار بیمایه میبود و گذشته از آنکه آن غلط بافیها را میکرد و آبروی خود را در نزد باسوادان میریخت، برخی گفته های بسیار بیخردانه ازو سر میزد.

مثلا چون درباره همان غلط بافی ایراد میگرفتند، چنین پاسخ میداد: «صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون در بند میبود. ولی من چون خواستم، خدا گناهم را بخشید و آزادش گردانید». ببینید در برابر غلط گویبهای خود چه بهانه میآورد. اینسخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده اش جز دیوانه نمیبوده. آیا از این پاسخ، ایرادگیران چه توانستندی فهمید؟!..

شگفتست که عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» و دیگران از بهائیان و بابیان در کتابهای دیگر گله کرده اند که بسید باب «غلط نحوی» گرفتند. گویا چشم میداشته اند که نگیرند!.. چشم میداشته اند که یکی غلط بافیهای کند و همان را دستاویز دعوی امامی یا پیغمبری کند و مردم چشم پوشیده ایراد نگیرند!..

¹ - «بر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید».

در پوچی سخنان سید باب و در غلط آمیز بودن آنها همین بس که بهاء الله که غلط بافی و پوچگویی را نشان خواهیم داد، آنها را مایه رسوایی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگزارند بدست مردم بیفتند. ما را در اینجا فرصت آنکه از پوچی گفته های سید باب و از غلطهای آنها سخن رانیم نیست. تنها برای نمونه بخشهایی از آن گفته ها را در پایین آورده، داوری درباره آنها را بخود خوانندگان باز میگذاریم:

یکی از کتابهایی که سید باب در آغاز کار خود نوشته و آنرا همچون قرآن معجزه خود گردانیده «تفسیر سوره کوثر» است که بنام سید یحیی دارابی نوشته. برخی از جمله های آن کتاب اینهاست:

فانظر لطرف البدء الی ما اردت ان ارشحناک من آیات الختم ان کنت سکنت فی ارض اللاهوت و قرأت تلک السوره المبارکه فی البحر الاحدیه وراء قلزم الجبروت فایقن کل حروفها حرف واحده و کل یغایر الفاظها و معانیها ترجع الی نقطه واحده لان هنا لک المقام الفواد و رتبه مشعر التوحید... و ان ذلک هو الاکسیر الاحمر الذی من ملکه یملک ملک الاخره و الاولی فورب السموات و الارض لم یعدل کلها کتب کاظم علیه السلام و قبل احمد صلوات الله علیه¹ فی معارف الالهیه و الشئون القدوسیه و مکفهرات الافرید و سیه بحرف انا اذا القیت الیک باذن الله فاعرف قدرها و اکتمها بمثل عینیک الاعن اهلها فانالله و انا الی ربنا لمنقلبون و ان کنت سکنت فی ظل المشیه مقام الاراده علی ارض الجبروت و تقرأ تلک السوره المبارکه فاعرف فی الکلمه الا ولی من الالف ماء الایداع ثم من النون هواء الاختراع ثم من الالف الظاهر ماء الانشاء ثم رکن المخزون المقدم لظهور الارکان الثالثه حرف الغیب بعنصر التراب... و انی لو اردت ان افضل حرفا من ذلک البحر المواج الزاخر الاجاج لنفد المداد و انکسر الاقلام و لانفاد لما الهمنی الله فی معناه.

باری، باب چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین میبود تا در فارس وبا افتاد و مردم بحال خود پرداختند و از آنسوی منوچهرخان معتمدالدوله والی اسپهان که از گروندگان یا از گرایندگان باب میبود، سوارگانی فرستاد که نهانی باب را از خانه اش بیرون آوردند و به اسپهان بردند. در اینجا باب آسوده میزیست و معتمدالدوله ازو نگهبانی میکرد. ولی ششماه کمابیش گذشت، معتمدالدوله بدرود زندگی گفت و جانشین او که برادرزاده اش میبود، باب را نگهداری ننموده چگونگی را بتهران بمحمدشاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت. همچنان ملایان اسپهان بحاجی میرزا آقاسی نامه ای نوشتند و چون پاسخی که حاجی میرزا آقاسی بنامه آنان در تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ داده نسخه آن در دست است، آن را در پایین میآوریم:

خدمت علمای اعلام و فضلالی ذوی العز و الاحترام، مصدع میشود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رای در مقابل با آنکه آیه شریفه فأتوا بسوره من مثله دلالت دارد که مقابله یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتو بمثل هذا لقرآن لایأتون بمثله ولو کان

¹ - خواستش سید کاظم و شیخ احمد است.

بعضهم لبعض ظهیرا چه رسد بقرآن آن نادان که بجای کهیصص مثلا کاف، ها، جیم، دال، نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده. بلی، حقیقت احوال او را من بهتر میدانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام اینست که او را بماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد. اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند، مقصرنند. شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده بمن نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد.¹



محمدشاه که بایگیری از زمان او آغاز گردیده

از روی این دستور، باب را بسوارانی سپردند که بتبریز بردند و از آنجا بماکو بردند که چند ماه در بند میبود و سپس از آنجا به دز چهریق که در نزدیکی مرز ایران و عثمانی و در دست کردان شکاک میبود روانه گردانیدند.

¹ - این نامه از کتاب «امیرکبیر و ایران» آورده شده و از تاریخ آن پیداست که پیش از مرگ معتمدالدوله (که در ربیع الاولی آن سال درگذشت) بوده. میتوان پنداشت که نامه رسیده ولی معتمدالدوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از مرگ او برادرزاده اش فرستاده.

چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او بهمه شهرها افتاده بود، و از آنسوی ملاحسین بشروه ای شهر بشهر گردیده مردم را میثورانیده و همچنین قره العین و ملا محمدعلی قدوس و دیگران میان آمده بودند و رویهمرفته تکان بزرگی در مردم دیده میشد، حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که این شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر میورزند. این اندیشه چندان دور نمیبود زیرا راستی را مردم از باب و از سخنانش آگاهی نمیداشتند و آن شور و هیاهو بیش از همه بنام امام زمان و به پیروی از ملایان شیخی میبود.

بهرحال حاجی میرزا آقاسی بتبریز دستور فرستاد که باب را بانجا آورند و نشستی با بودن ملایان برپا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند. در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چهاریق خواسته، نشستی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله میبود برپا گردانیدند.

مجتهد بزرگ تبریز در این هنگام میرزا احمد میبود که سردسته متشرعان شمرده میشد (چنانکه نامش را برده ایم). او به این نشست نیامد. از شیخیان ملا محمد ممقانی آمد. ملایان دیگر نامهاشان خواهد آمد.

این نشست که در سال ۱۲۶۳ رخ داده یک نشست تاریخی بیمانندی بوده. کسیکه دعوی مهدیگری میداشته، علمای بزرگ یک کیشی گرد آمده با بودن ولیعهد کشور با او گفتگو کرده اند. آیا چه پرسیده اند و او چه پاسخی داده؟.. چه دلایلهای بمهدیگری خود نشان داده؟..

گفتگوهای آن مجلس را در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخهای قاجاری نوشته اند. نیز میرزا محمد تنکابنی از ملایان آنزمان در قصص العلماء آورده. نوشته اینها یکسان است و همه میرواند که باب بسیار بیمایه میبوده و اینست هرچه پرسیده اند پاسخی نتوانسته و درماندگی نشان داده. بایان و بهائیان نیز ایرادی به اینها نگرفته، نوشته هاشان دروغ نشمارده اند. تنها گله کرده اند که پرسشها بیرون از زمینه میبوده.

راستی هم اینست که این نشست چنانکه بیمایگی باب را رسانیده، بیمایگی ملایان را نیز روشن گردانیده. زیرا از کسی که دعوی امام یا مهدی بودن میداشته، برخی پرسشهایی کرده اند که اگر پاسخ دادی باز هم مهدی یا امام نبودی. برخی از این پرسشها به چیستان مانندتر است تا بیک پرسش خردمندانه.

گله بایان و بهائیان بیجاست. زیرا سید باب اگر راستگو بودی و نیرویی از سوی خدا داشتی، توانستی از جلوی ملایان درآید و بگوید: «این پرسشها بیرون از زمینه است و من برای چیستان گشایی برنخاسته ام». چنان فرصت بیمانند که برایش پیش آمده بود، توانستی بسخن پردازد و بگوید: من از سوی خدا برخاسته ام و جهان را بنیکی خواهم آورد. سخنان من این است و دلایلهای آن میباشند. توانستی با دلایلهای زبان ملایان را ببندد و جا در دلها برای خود باز کند.

ولی دیده میشود بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمیدانم و نمیتوانم پاسخی نداشته. از آنسوی با غلط بافیها و سخنان سست و خنک خود، زبان ریشخند ملایان و دیگران را بخود باز گردانیده و بار دیگر کار بچوب خوردن و «غلط کردم» گفتن انجامیده.

بهرحال ما درباره آن نشست تاریخی یک سند ارجداری در دست میداریم. چگونگی آنکه، گزارش نشست را که ولیعهد پیدرش محمدشاه نوشته، نسخه آن بدست افتاده (که گفته میشود اکنون در کتابخانه مجلس است) و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنامترین ملایان بهایی میبود آنرا در کتاب «کشف الغطاء» که با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده آورده و ما از کتاب او برداشته ایم.

این سند از هر باره ارجدار و استوار است. زیرا نوشته رسمی دولتیست. گزارشیست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته. پیداست که گمان دروغ و گراف کمتر توان برد. از آنسو خود بهائیان این را استوار داشته پذیرفته اند که جای ایرادی از سوی ایشان نتواند بود. گذشته از اینها با آنچه ناسخ التواریخ و قصص العلماء نوشته اند یکیست. آنها بدرازی نوشته اند و این کوتاهاتر گردانیده. اینست ما همان را در اینجا میآوریم:

هوالله تعالی شأنه

«قربان خاک پای مبارکت شوم. در باب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند، حسب الحکم همایون، محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده بکاظم خان سپرد و رقعہ جناب مجتهد نوشت که آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص بیدین، کفر او اظهر من الشمس و واضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلانخان و میرزا یحیی و کاظمخان نیز ایستادند. اول حاجی ملا محمود پرسید که مسموع میشود که تو میگوئی من نایب امام هستم و بام و بعضی کلمات گفته که دلیل بر امام بودن، بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حبیب، من قبله، من نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است، اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوالباب سجدا و لکن این کلمات را من نگفته ام آنکه گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟.. جواب داد آنکه بکوه طور تجلی کرد. روا باشد انالحق از درختی، چرا نبود روا از نیکبختی؟.. منی در میان نیست. اینها را خدا گفته است. بنده بمنزله شجره طور هستم. آن وقت درو خلق میشد، الان در من خلق میشود و بخدا قسم کسیکه از صدر اسلام تاکنون انتظار او را میکشید، منم. آنکه چهل هزار علماء منکر او خواهند شد، منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار علماء منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهارهزار که هست. ملامرتضی قلی گفت بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضاء با آن جناب خواهند بود، کو عصای موسی؟، و کو ید بیضاء؟.. جواب داد که من مأذون باوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی!.. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟.. گفت اعجاز من اینست که برای عصای خود آیه نازل میکنم. و شروع کرد بخواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آيه من آياته اعراب. کلمات را بقاعده نحو غلط خواند، تاء سموات را بفتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند.¹ امیراصلا نخان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد، منهم توأم تلفیق کرد و عرض کرد الحمد لله الذي خلق العصاء كما خلق الصباح و المساء. باب خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید که در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟.. حضرت فرمود آیه انفسنا. مأمون گفت لولا نساؤنا. حضرت فرمود لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از این، مسائلی از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو سؤال نمودند، ندانست و سر بزیر افکند. باز از آن سخنهای بیمعنی آغاز کرد که همان نورم که بطور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بوده؟.. شاید نور، ملا مرتضی قلی بوده. بیشتر شرمگین شد و سر بزیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده، تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر این غلطها نکند و الان محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر، امر همایونی است. انتهی».

تا اینجا است نوشته ولیعهد. در قصص العلماء مینویسد: «سید گفت که اسم من علی محمد با رب وفق دارد. نظام العلماء جواب داد که هر علی محمد و محمد علی با رب وفق دارند. آن وقت شما باید دعوی ربوبیت بکنید نه دعوی بابت. ببینید بیچاره بچه سخنان سست و بیبایی زبان میگشاده.

در نقطه الکاف داستان دیگری از همینگونه مینویسد. حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از بایان دل افروخته میبوده و در اینراه کشته شده، کتابی بنام «نقطه الکاف» نوشته که مستر براون آن را بچاپ رسانیده. در آن کتاب از بزم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده. از جمله گفتگوی ملا محمد مامقانی را با باب چنین مینویسد:

«گفته بود شنیدم که شما ادعای بابت نموده اید. فرموده بود بلی. عرض کردند که باب چه معنی دارد؟.. فرمودند کلام شریف انا مدینه العلم و علی بابها را چگونه فهمیدی؟. آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقع است که پنج میشود بعدد باب که مطابق هاء هویت است؟. اما آن چهار مشعر اول چشم میباشد که حاکی از مقام فوآد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیت است. دوم مشعر، گوش میباشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر، شامه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر. چهارم مشعر، دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعه و مطابق بر رکن قضا میباشد، و خود صفحه وجه این پنج میشود».

¹ - عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» در این باره چنین مینویسد: «نکته نحوی گرفتند احتجاج بقرآن نمود و اتیان بمثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد». ببینید که چگونه داستان را بنحو دیگری انداخته و دروغی از خود بآن افزوده. زیرا چنانکه پیداست بیاب غلط نحوی گرفته اند - غلطهای بسیار آشکار - (نه نکته) آنگاه باب درمانده و پاسخی نتوانسته. نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز مانده هایی یاد کرده. این یک نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج گردانند و بداستانها رنگهای دیگر دهند.

دلیل را نگرید: میگوید چون چشم و گوش و بینی و دهان با خود چهره پنج میشود، و از کلمه باب نیز بحساب ابجد پنج در میآید، و هاء که حرف نخست کلمه هویت است نیز در شماره ابجدی پنج است، پس من خود مهدی یا «در» آن میباشم. کسیکه دعوی مهدیکری میکرده این بوده دلیل او. همان حاجی میرزا جانی بارها در کتاب خود گله مینویسد که مهدی آمد مردم بی انصاف او را نپذیرفتند!

آن «توبه نامه پا به مهر» که در گزارش ولیعهد یادش شده، ما نمیدانیم چه بوده و آیا مانده یا از میان رفته. ولی یک نامه ای از سید باب بولیعهد (که نیز توبه نامه خوانده میشود) با پاسخ آن از شیخ علی اصغر شیخ الاسلام و از سید ابوالقاسم نامی در دست است که براون و دیگران در کتابهای خود پیکرهای آنها را آورده اند و ما در پایین نسخه هاشان میآوریم:

نامه سید باب بولیعهد

فداک روحی الحمدلله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم حمدالله که مثل آن حضرت را ینوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن بتوحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را با لطافت عنایات و بسط رأفت و رحمت خود سرافراز فرماید والسلام.

پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سیدعلیمحمد شیرازی - شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال ایدالله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار بمطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماسست و موجب قتل توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزیکه موجب تأخیر قتل شما شده، شبهه خبط دماغست. اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری بشما جاری میشود. حرره خادم الشریعه الطاهره.

محل مهر

محل مهر

علی اصغر الحسنی الحسینی

ابوالقاسم الحسنی الحسینی



حاجی میرزا آقاسی وزیر محمدشاه

پس از این آزمایش و چوبکاری، باب را دوباره بچهریق برگردانیدند که تا سال ۱۲۶۶ در آنجا در بند میبود. در این میان کارهایی رخ میداد. از جمله محمدشاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین میرزا از تبریز بتهران رفته بتخت نشست، و میرزا تقیخان رشته کارهای کشور را بدست گرفت. بایان که به پیشاهنگی ملاحسین بشرویه ای و دیگران در مازندران دسته ای پدید آورده بودند، از آشفتگی کارهای دولت در آخرهای زمان محمدشاه فرصت یافته دژی ساختند و با سپاهیان دولتی بجنگ برخاستند. همچنین در زنجان ملامحمدعلی و در تبریز سیدیحیی دارابی کار را بخونریزی کشانیدند و جنگهای بسیار دلیرانه کردند. در نتیجه این پیشامدها در سال ۱۲۶۶ ناصرالدین شاه و میرزا تقیخان امیرکبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است، پیروانش از پا نخواهند نشست. راستی هم آن بود که بایان که سید باب را «صاحب الزمان» مینداشتند، حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان درباره شهر گشاییهای صاحب الزمان و یاران اوست بدیده گرفته امیدها بفیروزی خود میبستند و با آن امیدها در اینجا و آنجا بکار برمیخاستند. این بود میرزا تقیخان و شاه چنین نهادند که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور بحمزه میرزا عموی شاه فرستادند.

حمزه میرزا سید باب را بتبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش که یکی سیدحسین یزدی و دیگری میرزا محمدعلی تبریزی میبود، همراه فراشان گردانید که بخانه های ملایان میبردند و از یکایک ایشان فتوی بکشیشان میگرفتند. بیچاره باب لابه مینمود و از گفته های خود بیزاری میجست ولی سودی نمیداشت.

سه تن از ملایان فتوی بکشتن ایشان نوشتند. سیدحسین یزدی بیزاری از باب نموده از کشته شدن رها گردید. ولی باب را با میرزا محمدعلی (که پایداری شگفت از خود مینمود) بسربازخانه کوچک^۱ برده با ریسمانی آویزان کردند و یک فوج نصرانی را که برای این کار آماده گردانیده بودند، دستور آتش دادند. سربازان چون آتش کردند، داستان نابوسیده ای رخ داد. چگونگی آنکه گلوله بریسمانی که باب بسته بآن میبود خورده پاره گردانید، و باب رها شده از ترس جان خود را بیکی از اتاقهای آن پیرامون انداخت. چون دود تفنگها فرو نشست، مردم نگاه کردند و باب را ندیدند، و یکی از سرکردگان او را جسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزانش کردند و بار دیگر بسربازان دستور آتش دادند.

بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای خود و نادانیهای پیروان و آزار دشمنان رها گردید. این پیشامد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود.



ناصرالدینشاه

ناصرالدینشاه چوب زنده باب و کشته اوست. سپس نیز که بایان گلوله به او انداختند دستور کشتار آنان را داد. از اینرو جا برایش در تاریخ بهایگری باز شده.

^۱ - همانجا که جبه خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر اداره هاست.

۶- ازلیگری:

باب یکسال پیش از کشته شدن بمیرزا یحیی نوری که در میان بابیان لقب ازل میداشت و خود جوان هیجده ساله ای میبود، نامه نوشته و او را بجانشینی از خود برگزیده بود. پس از کشته شدن باب، اندک گفتگویی درباره جانشینی او پدید آمد. ولی زود پایان پذیرفته همگی به ازل گردن گزاردند.



امیر کبیر که دستور کشتن باب و پیروان او را داده.

ازل از ترس دولت و یا بشوند دیگری نهان میزیست. تابستان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده بمیان مردم نمیآمد. برادر پدری او میرزا حسینعلی بهاء که دو سال بزرگتر میبود، عنوان پیشکاری ازل را میداشت و کارها انجام میداد. بدینسان دو سالی گذشت و آرامش در میانه رخ داد. پنداشته میشد کشتن باب کار خود را کرده و آب باتش شور و تکان بابیان فرو ریخته شده. ولی پیشامدهایی وارونه آنرا نشان داد. زیرا نخست در همان سالها کوششی از بهائیان دانسته شد که میخواستند روزی برخیزند و شاه و میرزا تقیخان و امام جمعه تهران را بکشند و این بود

کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا تقیخان کشته گردیدند. سپس در سال ۱۲۶۸ که میرزا تقیخان نمیبود، داستان بزرگ دیگری رخ داد و بار دیگر کسانی کشته گردیدند.

این داستان یکی از افسوس آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایرانست و میباید خستوان بود که دژرفتاری بیش از اندازه رخ داده. کنت گوینو سفیر فرانسه که اینزمان در تهران میبوده و اینداستان را با هنایندترین زبانی در کتاب خود نوشته و بچاپ رسانیده، همین نوشته ها نتیجه آنرا داده که اروپاییان بایان را شناخته و درباره ایشان خوش گمانی بیش از اندازه پیدا کرده اند. اینداستان را در نسخ التواریخ بدرازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست، بکوتهای یاد نموده دنباله سخنان خود را خواهیم گرفت.



میرزا یحیی نوری (ازل)

چنانکه گفتیم، بایان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشورگیری میداشتند. چون در حدیثها سخنان بسیاری از چیرگی امام زمان بدشمنان و از فیروزیهای او رفته اینان بآن امید با دولت میجنگیدند و آرزوهای بسیار در دل میپروردند. ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در مازندران و زنجان و تبریز از دولتیان دیدند، همه آرزوها را از میان برد. این بار بایان بکینه جویی پرداخته چنین خواستند که بناصرالدین شاه و دیگران کیفری دهند، و این بود از تهران سه تن را فرستادند که بناصرالدین شاه که در تابستانگاه نیاوران میزیست، تیر اندازند و او را بکشند. این سه تن دلیرانه بکار پرداختند. ولی تیر بشاه نخورده جز گزند اندکی به او نرسانید. با اینحال شاه و درباریان بخشم آمده چنین نهادند که هر که را از بایان پیدا کردند بکشند و این بود فراشان را بجستجو فرستادند. در دو روز سی و دو تن از آنها گرفتار شدند. چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاء میبود، چون بایگیری خستوان نمیبودند نکشته بزندان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یا بابی شناخته میبودند و یا خود

پوشیده نداشته میخواستیدند، ناصرالدین شاه دستور داد بکشند، و چون میخواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند، هریکی را بدست گروه دیگری سپاردند. یکی را ببازرگانان دادند که هر کدام زخمی زده کشتند. یکی را به اوباش دادند که گرد آمده از پا در آوردند. یکی را بدارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساختند. یکی را بملایان سپردند. یکی را بسربازخانه فرستادند. بدینسان بیست و چند تن، هریکی با دست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دژرفتاریهایی رفت.

بدتر از همه داستان حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی بود. حاجی سلیمانخان یکی از شناختگان بایان بشمار میرفت، و چون با قاسم بدست فراشان داده شده بودند، در تنهای ایشان سوراخهایی پدید آوردند و شمع ها فرو برده روشن گردانیدند، و رقصنده و نوازنده بجلوشان انداخته در کوچه های تهران گردانیدند و پس از دژرفتاریهای بسیاری که فراشان و مردم کردند، در بیرون دروازه چهار تکه شان گردانیده از دروازه ها آویختند. تهران چنین دژرفتاری در خود ندیده بود که آنروز دید. از کسانی که در اینروز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده نقطه الکاف) بود. قره العین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه محمودخان کلانتر میزیست، اینزمان او را نیز کشتند.

از این پس بایان نتوانستند در ایران بمانند. میرزا یحیی ازل که در نور میبود چون داستان را شنید با رخت درویشی از همانجا رو بگریز آورد و پس از گردشها و راه پیماییها خود را از ایران بیرون انداخته در بغداد نشیمن گرفت. بایان نیز از هر کجا که میبودند و خود را نهان میداشتند، یکتن و دو تن آهنگ بغداد کردند. میرزا حسینعلی بهاء که در زندان میبود پس از چهار ماه بخواهش کنسول روس و دیگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته ای از دولت ایران بیرون رانده شده^۱ او نیز در بغداد به ازل و بدیگران پیوست.

بدینسان بغداد کانونی برای بایان گردید که روز بروز شماره شان در آنجا فزونتر میشد. در آنجا نیز میرزا یحیی به کمتر کاری میپرداخت و میرزا حسینعلی همچنان پیشکاری او را میداشت.

۷- من یظهره الله:

سید باب با آن چوبهایی که میخورد و توبه هایی که میکرد و درماندگیهایی که نشان میداد، هوس دست از گریبانش بر نداشته کار خود را همچنان دنبال میکرد. یکی از کارهای او این بوده که در زندان کتابی بنام «بیان» با عربی و فارسی نوشته که «کتاب احکام» اوست. این کتاب همانست که از بس رسواست بهائیان کوشیده اند از میانش برند و نسخه ای باز نگزارند.

در این کتاب باب بارها از کسیکه در آینده خواستی آمد سخن رانده او را «من یظهره الله» مینامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده بسیج بزرگی برای آمدنش میپردازد. برای آنکه نمونه ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درباره «من یظهره الله» است در پایین مینویسیم.

^۱ - خود بهاء در یک لوح چنین میگوید: «او چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس بعراق و عرب توجه نمودیم».

در یکجا میگوید:

قل الثالث من بعد العشران یبعث ملکا فی البیان کتب علیه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی رأسه مما یکن علیه خمس و تسعین عددا مما لم یکن له عدل و لا شبه و لا کفو و لا قرین و لا مثل و لم یخرج عن حدود الهاء ظهورات اسمائه عن امرالله علیه الی یوم القیمه یومئذ صنع ذلک فی البیان فلتفتدون عند اقدام من یتظهره الله ثم یدی الله تسجدون ان تفخرون بذلک یا اولی الملک و الا و الله غنی عن العالمین.

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور میدهد که اگر پادشاهی از میان بایبان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بیمانندی بدست آورد و بتاج خود زند که اگر «من یتظهره الله» در زمان او پدید آمد، رفته در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش بجلو پاهای او گزارد.

در جای دیگری میگوید:

قل انما السابع فلتبلغن الی من یتظهره الله کل نفس منک بلور عطر یمتنع رفیع من عند نقطه البیان ثم بین یدی الله تسجدون بایدیکم لا بایدی دونکم.

معنی اینها نیز آنکه باب دستور میدهد که هر کسی به «من یتظهره الله» شیشه بلورین پر از عطری بنام ارمغان نقطه بیان (که همان باب باشد) برد و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند.

از گفته های باب در دیگر جاها نیز چنین پیداست که او پیدایش «من یتظهره الله» را بیک آینده دوری نوید میداده - ولی بسیاری از بایبان پروای این را نکرده هوس «من یتظهره الله» گریبانگیر ایشان میگردد. چنانکه در بغداد چند تن بهمین دعوی برخاستند که یکی را بنام «میرزا اسدالله دیان» بایبان کشتند و دیگران نیز کاری از پیش نبرده خود بخاموشی گراییدند.

ولی در این میان برخی خودسریهایی از میرزااحسینعلی بهاء رو مینمود و چنین فهمیده میشد که او را نیز هوایی در سر است، و چون این رفتار او بسران باییگری گران میافتاد و زبان بنکوهش باز کرده بودند، بهاء در بغداد نمانده ناپدید گردید، و پس از دیرگاهی دانسته شد بسلیمانیه بمیان کردان رفته و در آنجا با درویشان خانقاهی روز میگذارد. چون این دانسته شد، میرزا یحیی نامه ای بدلجویی از او نوشت و میرزااحسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود ببغداد بازگردید. ولی رفتارش همان میبود و رمیدگی میانه او با میرزا یحیی و سران بابی از میان برنمیخواست.

در بغداد بایبان از یکسو میان خود کشاکشها میداشتند و یکدیگر را میکشند و از یکسو میانه ایشان با شیعیان زد و خوردها رخ میداد، و چون ملایان نجف و کربلا نیز از آنان ترسیده نزدیک بودنشان را نمیخواستند، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بغداد به استانبول کوچاند، و اینکار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بایبان تا آن هنگام ده سال در بغداد زیسته بودند.

۸- بهائیگری:

در استانبول بایان بیش از چند ماهی نماندند که همه را به ادرنه فرستادند. در اینجا بود که میرزا حسینعلی دعوی «من یظهره اللهی» آشکار گردانید و رمیدگی میانه او با برادرش بدشمنی انجامید.

بهاء در آن چند سال برخی از سران بایی را بسوی خود کشانیده از آنسو نیز با بایانی که در ایران نهانی میزیستند، نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود.

بهاء چنین میگفت: آنکس که میبایست پدید آید منم. باب یک مژده رسانی برای پیدایش من میبود. اینکه در این چند سال ازل جانشین باب و پیشوای بایان نشان داده شده، بهر این میبوده که هوشها بآنسو گردد و من و جایگامم از دیده ها دور مانده از گزند و آسیب ایمن باشم. در این زمینه «لوحها» مینوشت و به ایران میفرستاد. عربیهای این نیز غلط و خنک، ولی به اندازه غلطی و خنکی عربیهای باب نیست.



یکی از سردستگان بهائی (حاجی امین) با چند تن دیگر

پیداست که میرزا یحیای ازل و بسیاری از سران بایی این دعوی بهاء را نمیپذیرفتند و ایستادگی مینمودند. ولی بهاء پروا ننموده کار خود را دنبال میکرد. از اینرو در میانه کشاکشها رخ میداد و در دو سو تا میتوانستند آبروی یکدیگر میریختند. دروغها بهمديگر میبستند. بهاء میگفت: میرزا یحیی میخواست بمن زهر خوراند و بکشد. میرزا یحیی میگفت: این آهنگ را بهاء درباره من میداشت. دو برادر یکدیگر را به «مباهله» میخواندند. پیروان از پیکار بازنايستاده مردم را نیز ناآسوده میگردانیدند.

در نتیجه اینها، دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را بدادگاه کشانید، و دادگاه رأی داد که هر یکی با پیروان خود بجای دور دیگری فرستاده شوند که در آنجا بحال «قلعه بند» زندگی کنند. این بود میرزا یحیی را با خاندان و پیروانش بعجزیره قبرس که آنزمان در دست عثمانی بود فرستادند. بهاء را با خاندان و پیروانش به عکا روانه گردانیدند. از اینجا دو برادر از هم جدا شدند. پیروان ازل که همان بابیان میبودند «ازلی» نامیده گردیده، پیروان بهاء نام نوین «بهایی» پیدا کردند.

بهاء در عکا در «قلعه بند» (در سربازخانه) میزیست و یکی از داستانها که در همان ماه نخست رسیدنشان بآنجا رخ داد، کشته شدن سه تن از ازلیان با دست بهائیان بود. چگونگی آنکه عثمانیان چون ازل و بهاء را از ادرنه بقبرس و عکا میفرستادند، چهار تن از بهائیان را همراه ازل و چهار تن از ازلیان را همراه بهاء گردانیدند. چون دشمنی دو دسته را با همدیگر میدانستند، خواستند بجاسوسی درباره یکدیگر وا دارند. چهار تن ازلی که همراه بهاء خواستندی رفت، یکی حاجی سید محمد اسپهانی (از یاران باب) و دیگری میرزا آقاخان کج کلاه، و دیگری میرزا رضا قلی تفرشی، و دیگری میرزا نصرالله میبودند. میرزا نصرالله پیش از روانه شدن در ادرنه درگذشت و چنین گفته شد که بهائیان زهرش دادند. اما آن سه تن تا عکا همراه بهاء میبودند. تا یک شبی چند تن از بهائیان با خنجر و شمشیر بسرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بهاء گرفتار بازپرس و بازخواست از سوی عثمانیان میبود. این یکی از آدمکشیهایی است که از بهائیان می شمارند.

بهاء در عکا با «تقیه» راه رفته، خود را یک مسلمان پا برجایی نشان میداد. زیرا نماز میخواند و روزه میگرفت و بمسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آدینه میگذاشت. و با اینحال رشته خود را با بهائیان ایران نبریده برایشان لوحها میفرستاد و دستورها میداد. چنانکه گفتیم او نخست دعوی «من یتظهره اللهی» میداشت ولی کم کم از آن زمینه گذشته خود را نه تنها یک برانگیخته از خدا مینامید، بشیوه صوفیان و دیگران دعوی خدایی نیز میکرد. مرد درمانده ای که گاهی از ترس جان باورهای خود را انکار میکرد، و گاهی با دست عثمانیان از شهری بشهری برده میشد، ناگهان میدان یافته از خدایی دم میزد. با اینحال گاهی نیز هوس گریبانگیرش شده شعرهای پوچ بیوزن و قافیه میسرود:

از باغ الهی با سدره ناری آن تازه غلام آمد هی هی هذا جذب الهی هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی.
با اینحال در سایه هوشیاری و زیرکی خودش و پسر بزرگترش میرزا عباس کارش در میان بابیان نیک پیش میرفت و دیرگاهی نگذشت که میرزا یحیی و هواداران او را از میدان بیرون گردانید.

بیچاره میرزا یحیی چون بجزیره قبرس رفت آوازش بریده گردید. در ایران حاجی میرزا هادی دولت آبادی نماینده او میبود ولی چنین پیدااست که با میرزا یحیی بهمبستگی بسیار کم میداشته. پیروانش نیز با خاموشی و آرامی میزیستند و آن تندی و گرمی که از بهائیان پدیدار میبود از آنان دیده نمیشد. اکنون نیز بیکبار گمنام و خاموشند و همانا بیشتری از آنها کیش خود را فراموش کرده اند.

بهاء بیست و چند سال در عکا میزیست و کارهای خود را دنبال میکرد. یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانده سازی کرده بنام «اقدس» است و برای آنکه نمونه ای نیز از نوشته های او در دست باشد جمله هایی را از آن کتاب در پایین میآوریم:

قل قد جعل الله مفتاح الكنز حبی المکنون لو انتم تعرفون لو لا المفتاح لکان مکنونا فی ازل الازال لو انتم توقنون قل هذه المطلع الوحی و مشرق الاشراف الذی به اشرقت الافاق لو انتم تعلمون قل هذا القضاء المثبت و به یثبت کل قضاء محتوم یا قلم الا علی قل یا قلم الانشاء قد کتبنا علیکم الصیام ایا ما معدودات و جعلنا النیروز عیدا لکم بعدا کمالها کذلک اضائت شمس البیان من افق الکتاب من لدن مالک المبدء والمآب و اجعل الایام الزائده عن الشهور قبل شهر الصیام انا جعلناها مظاهر الهاء بین اللیالی و الایام لذا ما تحددت بحدود السنه و الشهور. ینبغی لا هل البهاء ان یطعموا فیها انفسهم و ذوی القربی ثم الفقراء و المساکین و یهللن و یکبرن و یسبحن و یمجدن ربهم بالفرح والانبساط. چنانکه دیده میشود اینها کم غلط تر از بافندگیهای سید بابست. با اینحال بهاء چون میدانسته که غلط میبافد و ملایان ایرادها خواهند گرفت، اینست پاسخ داده چنین میگوید:

قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و العلوم انه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الامم بهذا القسطاس الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون.

میگوید: این نوشته های مرا نباید با قاعده های صرف و نحو سنجد بلکه باید قاعده های صرف و نحو را با این نوشته های من بسنجد. این سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست میدانم و غلط مینویسم شما باید آن قاعده هایی را که برای درست نوشتن هست کنار گزارید و شما نیز غلط نویسید، بهتر گویم: معنایش آنست که هر غلطی گفتم گفته ام. شما نباید ایراد بگیرید. این همان پاسخ نیست که سید باب درباره غلطهای خود میداد.

۹- عبدالبہاء:

بہاء در سال ۱۳۱۲ درگذشت. پس از و پسرش میرزا عباس کہ عبدالبہاء شناختہ شدہ جای او را گرفت. ولی چون برادر دیگرش میرزا محمدعلی گردن بجانشینی او نمیگذاشت و دربارہ ارث نیز کشاکش بسیاری در میان میبود، بار دیگر پیکار دو برادر پیش آمد. در اینجا نیز ہریکی تا توانست آبروی آن دیگر را ریخت و یکرشتہ دشمنیہا بمیان آمد کہ از سخن ما بیرونست.



عبدالبہاء

بهرحال عبدالبهاء جای بهاء را گرفته براه بردن پیروان پرداخت. این نیز لوحها میفرستاد و کتابها مینوشت، و برای آنکه نمونه ای از نوشته های این نیز در دست باشد، یکی از لوحهای او را که بفارسی نوشته در پایین میآورم:

باد کوبه احبای الهی و اماء رحمن علیهم و علیهن البهاء الابهی هوالله

ای عاکفان کوی دوست ای عاشقان روی دوست قفقازیا جمیعا تابع رود ارس است که در قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خیرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی معطر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداه بچهریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی رایحه بمشامش رسید و این غزل را گفت:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت میفرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه سیمرخ است و لانه عنقای شرق لذا امید چنان است که این عنقا که شهر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدلله احبای باد کوبه در این سالهای جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی به کل مهربان و در امرالله جوش و خروش داشتند و از باده محبت الهی سرمست و مدهوش بودند حال باید مانند نهنگ بخروشد و تلافی سالهای جنگ نمایند و باهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن اقلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعه یگانگی بتابد و ظلمات بیگانگی زائل گردد و جمیع طوایف با یکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت قند و شکر ریزند و شور و ولعی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزاز و حرکت آیند و علیکم و علیکن البهاء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.

این از لوحهای بنام عبدالبهاست و شما از اینجا پی بمایه دانش او توانید برد. دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بافند گیهاست.

عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود را میداشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و به او نیز آزادی داده شد در سال ۱۳۲۸ سفری بمصر و اروپا کرد. همچنان سفری بآمریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.

۱۰- شوقی افندی:

پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری او شوقی افندی جایش را گرفت. در این هنگام باز سخنانی بمیان آمد و کسانی بازگشتند. زیرا از روی گفته بهاء در کتاب اقدس که میگوید: «قدا صطفینا الاکبر بعد الا عظم...» بایستی پس از عبدالبهاء که «غصن اعظم» میبود نوبت بمیرزا محمدعلی «غصن اکبر» برسد. آنگاه عبدالبهاء نوید برپا گردانیدن «بیت العدل» نیز داده بود، اینها مایه گفتگو میبود. ولی چون عبدالبهاء وصیت کرده بود، شوقی در جای او پایدار گردید و اکنون نیز هست.

این شوقی نیز لوحها میفرستد و پیروان را راه میبرد و برای آنکه نمونه ای هم از نوشته های این در دست باشد، لوحی را که دو سال پیش به ایران فرستاده و نسخه ای از آن در دست منست در پایین میآورم:

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شید الله رکانه عرایض تقدیمی آن امنای الهی مورخه ۶ و ۲۷ و ۳۸ - ۲ ماه و ۲۱ و ۲۳ - ۳ ماه ۱۳۲۱ بساحت اقدس مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه و اصل و مطالب معروضه با نامهای گرامی اعضای محترمه موقره منتخبه کاملاً در محضر اطهر انور معلوم و به لحاظ مکرم فائز فرمودند بنویس در این سنه که مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه بهایی در ارض اقدس و مهد امرالله در ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند. یاران الهی علی الخصوص هیئت منتخبه برگزیدگان جامعه و حامیان و حارسان شریعت مقدسه الهیه باید با کمال جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی مثل و حکمت و متانتی بی نظیر و عدیل بآنچه علت استحکام اساس و توسعه دایره و ارتفاع شأن جامعه است لیل و نهاراً قیام نمایند صرصر امتحانات متتابعه شدید را مقاومت نمایند و از هبوب عواصف بلایا و رزایاء متوالیه در داخل و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند. به یقین مبین بدانید که در بحبوحه انقلاب و اضطراب و اغتشاش و اعتراض و طغیان دول و امم و قبایل و ملل عظمت امرالله به اسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره عجیبه بغته جلوه نماید و قهاریت و غلبه روح نازنینش کاملاً ثابت و آشکار گردد و وحدت اصلیه و متانت اساس و علو منزلت جامعه پیروانش بر عالمیان مکشوف و مبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یاران راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هر چند این سنه جدید و سنه آتیه از سنین اخیره قرن اول دور بهایی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبادی محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید. یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبادی هذا ما یلیق لهم ولا مثالهم فی هذا الیوم المریب راجع بعرایض مرسله از طرف محفل مقدس روحانی تبریز جناب حاجی آقا صفایی اشتهاوردی و جناب عفیفیان امه الله قدسیه خانم شیوایی علویه خانم تاج صفوی امه الله علویه ملکه توسلی و جناب آقا محمد علی معینی و امه الله فاطمه خانم معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند این مکاتیب و اصل و جواب هریک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در خصوص قضیه تعرفه رسمی بهایی فرمودند بنویس الغاء تعرفه جاعز ولی محافل روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء مومنین و مومنات را کاملاً در محل محفل ثبت نمایند تهاون و مسامحه جایز نه و الاً امور جامعه مغشوش گردد و مشکلات جدید رخ نماید دستور کامل از طرف هیئت محفل ملی روحانی بمراکز تابعه علی الخصوص مراکز قسمت‌های امریه باید در این خصوص صادر گردد تقدیمی امه الله

قدسیه خانم فدایی صبیحه حضرت حاجی ایمان مرحوم سه طغری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانہ الا علی و ہفدہ طغری الواح مبارکہ حضرت عبدالبہاء ارواحنا لمرسہ الاطہر فدا فرمودند بنویس این الواح مقدسہ سالما بارض اقدس و اصل و بنام تقدیم کنندہ بیادگار در محفظہ آثار در خود مقام اعلی محفوظ و دیگر فرمودند در حق متصاعدین الی اللہ آقا حبیب اللہ صمیمی و علاء الدین کاظم زادہ از اعماق قلب علو درجات و مقامات مقدسہ علیا استدعا نمایم تا در بحر انوار مستغرق گردند و در جوار رحمت کبریایی مقرر و مأوی جویند و بآنچہ آمال مخلصین و مقررین است در ملکوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از قبل این عبد تسلی و اطمینان دهند حسب الامر مبارک مرقوم گردید فی الشهر الکلمات ۹۹ - ۲۱ جولای - ۱۹۴۲ نورالدین زین ملاحظہ گردید بندہ آستانش شوقی.

اینست تاریخچہ کوتاہی از پیدایش کیش بہایی (یا بگفتہ خودشان: دین بہایی) چون خواست ما داستان پیدایش خود کیش یا دین میبود، بداستان جنگہا و رخدادہای دیگر نپرداختیم.



چهارتن از بہائیانند کہ نامہاشان نوشتہ شدہ. گویا اینان در زنجان گرفتار بودہ اند. ورفا از شناختگان بہائیان بودہ کہ کشتہ شدہ و اکنون گور او امامزادہ گردیدہ. از حاجی ایمان نیز در لوح شوقی افندی نام بردہ شدہ.

گفتار دوم

ایرادهای بزرگی که بکیش بهائی توان شمرد..

بکیش بهایی ایرادهای بسیاری توان شمرد. بلکه باید گفت: این کیش از سر تا پا ایراد است. ولی ما چون فرصت کم می‌داریم در اینجا نیز بکوتاهی کوشیده جز بچند ایراد بزرگی نخواهیم پرداخت.

نخست: این کیش چنانکه دیده شد، پندار بر پندار است. باینمعنی این کیش بروی بابیگری، و آن بروی شیخیگری، و آن بروی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه اینها پایه ای جز پندار نمی‌دارد. ببینید بهاءالله گفته: من آن «من یظهره اللهم» که سید باب آمدنش را آگاهی داده. سید باب گفته: من آن مهدیم که شیعیان میبوسیدند و شیخ احسایی آنرا معنی کرده.

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه کیش بهایی خوابیده، فهرست پایین را می‌آورم:

- ۱) امام جعفر الصادق که بنیادگزار شیعیگری بوده چنین گفته: «خلیفه یا امام باید از سوی خدا برگزیده شود».
- ۲) هم او چنین گفته: «مرا خدا برگزیده». جانشینانش نیز یکی پس از دیگری این دعوی را کرده اند.
- ۳) امام حسن العسکری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون مرده و فرزندی در بیرون نمیداشته، عثمان بن سعید نامی چنین گفته: «او را فرزندی هست که نهانست و او امام می‌باشد».
- ۴) یکداستان مهدیگری از باستان زمان در میان جهودان و ایرانیان میبوده که سپس بمیان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین میگفته اند: «کسی در آینده با یک نیرویی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان را بنیکی خواهد آورد».
- ۵) عثمان بن سعید از این نیز سودجویی نموده و چنین گفته: «آن امام ناپیدا مهدی نیز هست و روزیکه بیرون آید شمشیر کشیده جهان را بنیکی خواهد رسانید».
- ۶) شیخ احسایی پس از هزارسال برخاسته و چون دیده هزارسال زندگی امام ناپیدا باورکردنی نیست، بتأویل پرداخته و چنین گفته: «آن امام ناپیدا مرده است ولی گوهر او پایدار است و در یک کالبد دیگری خواهد آمد».
- ۷) سید باب برخاسته و همان سخن شیخ احمد را گرفته و چنین گفته: «من امام زمانم و آن گوهر در کالبد من می‌باشد».

۸) هم او در میان دیگر گزافه های خود چنین گفته: «پس از دیر زمانی خدا یکی را که بزرگتر از منست (من یظهره الله) پدید خواهد آورد».

۹) بهاء اندکی پس از باب برخاسته و چنین گفته: «آن کس بزرگتر یا من یظهره الله من می‌باشم». اینها نه چیز است که بروی هم آمده که اگر یکی پوچ باشد، کیش بهایی بی بنیاد خواهد گردید، و راستی آنست که هر نه تا پوچ و بیباست. اینست میگوییم: این کیش پندار بر پندار می‌باشد.

ما از برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن رانده ایم. در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند.

مهدیگری (یا اینکه کسی با نیروی بیرون از آیین «خارق العاده» برخیزد و جهان را بنیکی آورد) گذشته از اینکه پندار بیباست و چنانکه گفتیم پدید آورده جهودان و ایرانیانست، خود با آیین خدا (یا بهتر گویم: با آیین گردش جهان) ناسازگار میباشد.

چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته ایم یکی از چیزهایی که باید هرکسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست. این خود پایه بزرگی از دین میباشد. باید هرکسی این را بداند و بشناسد تا بچیزهای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد.

مهدیگری از دو راه بیرون از آیین جهان میباشد:

نخست از اینراه که میپندارند مهدی با یک نیروی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و بکارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد برخاست.

دوم از اینراه که میپندارند جهان را بیکبار دیگر خواهد گردانید و ریشه بدیها را از جهان خواهد برانداخت.

اینها هر دو پندار است و هر دو نشدنیست. آری، خدا هرگاه که خواهد و هر که را خواهد براهنمایی مردمان برانگیزد. ولی آن راهنما بکارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت. کاری که او خواهد کرد اینست که با گمراهیها و نادانیها نبرد کند و با روشن گردانیدن آمیغها، خردها را بتکان آورد و یک راه راستی برای زندگانی نشان دهد و جهان را چند گامی پیش برد. اینست آنکه یک راهنمای خدایی خواهد کرد، تاکنون این بوده است و در آینده نیز این خواهد بود. آن چیزی را که درباره مهدی و کارهایش میپندارند همه بیبا و دور از خرد است.

درباره نیکی نیز آدمیان از روزیکه در روی زمین پیدا شده اند زندگانی رو پیشرفت و آدمیان رو بسوی بهتری داشته اند. تمدن یا شهریگری که گفته میشود جز این پیشرفت آدمیان نیست. چیزیکه هست این پیشرفت تاکنون گام بگام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. آدمی شایسته آنست که از بدیها پیراسته گردد و برای برخورداری درست از آسایش و خرسندی راهی باز است. ولی اینراه نه آنست که هواداران مهدیگری پنداشته اند.

میباید گفت: هواداران مهدیگری کسانیند که میخواهند راه کوشش بنیکی را شناسند و خود نیک نباشند، ولی یک کسی با نیروهای پنداری پیدا شود و جهان را از یک راه پنداری بنیکی آورد. میباید گفت این پندار بیش از همه نتیجه سست نهادی و تبلی میباشد.

بهرحال مهدیگری پنداریست که از هر سو جای ایراد است و چنانکه دیدیم پایه بایبگری و بهائیگری همین میباشد.

شگفت آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن العسگری که مهدی شیعیانست سخن رانده و خود را «در» او نامیده. بلکه در یکجا سخن از دیدن آن امام رانده. سپس نیز که بدعوی قائمی برخاسته، خواستش جز همان «قائم» نمیبوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود) و در همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده. این یک چیز بسیار آشکاریست.

با اینحال بتازگی بهائیان سخن دیگر گردانیده، مهدی شیعیان را نپذیرفته و بودن فرزند حسن عسگری را از ریشه دروغ می شمارند. عبدالحسین آواره که تاریخی با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده، در آغاز آن در این زمینه

بسختن درازی پرداخته و به این نتیجه رسیده که یک مہدی باستی برخیزد و آن سید باب میبودہ، ولی مہدی کہ شیعیان باور میداشتند و میدارند جز دروغ نمیباشد.

جای پرسش است کہ پس آن ہمہ گفتہ های سید باب از چہ راہ میبودہ؟!.. چشده کہ خود آن مہدی این را نفہمیدہ و شما اکنون میفہمید؟!.. این یک نمونہ ایست کہ چگونہ کیش بہایی ہر زمان رنگ دیگری تواند پذیرفت.

دوم: کیش بہایی از معنی دین بیرون و با آن ناسازگار است. چنانکہ در جاہای دیگر بارہا گفتہ ایم «دین شناختن جہان و معنی زندگانی و زیستن بآیین خرد است». معنی راست دین این میباشد.

ولی در کیشہا این معنی را نشناختہ اند. پیروان کیشہا دین را چیزہایی در کنارہ زندگانی و دستگاہی برای خواست دیگری میشناسند. مثلاً در نزد مسیحیان دین دستگاہی برای شناسانیدن مسیح (فرزند خدا) و نشان دادن جایگاہ اوست و دینداران کسانند کہ بفرزند خدا بودن مسیح گردن گزارند و ہمیشہ با یاد او زیند. در نزد شیعیان، دین دستگاہی برای بزرگ داشتن چہارہدہ معصوم (گرامی داشتگان خدا) و یاوران خدا شناختن ایشان و بیاد آنان پرداختن میباشد.

بہاء نیز دین را بہ همان معنی دانستہ و اینست دستگاہی ہمچون دستگاہ مسیحیگری یا شیعیگری برای بزرگ گردانیدن خود و جایگاہ بلندی باز کردن برای خود پدید آورده. شما چون نوشتہ ہایش را بخوانید بیش از ہمہ ستایش از «شأن و عظمت خودش» میکند و افسوس میخورد کہ چرا مردم و ملایان او را (کہ خدای کوچک میبودہ) نمیشناسند. در اقدسش میگوید:

تبکی علیکم عین عنایتی لانکم ما عرفتم الذی دعوتموہ فی العشی و الاشرار و فی کل اصیل.

معنی آنکہ: «پروی من بشما میگیرید. زیرا نشناختید کسی را کہ در شام و بامداد و نیمروز خواندہ بودید».

در گفتہ های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداختن بجہان و زندگانی و باز نمودن آمیغہاست. شما در سراسر نوشتہ های او سخنی را کہ مردم نمیدانستہ اند و گفتہ، پیدا نخواہید کرد.

یکی از کارہای بزرگ دین نبرد با گمراہیہای زمان و برانداختن آنهاست کہ راہ را برای پیشرفت خود صاف گرداند. گمراہیہای زمان بہاء اللہ شیعیگری و شیخیگری و علی اللہیگری و فلسفہ و خراباتیگری و مانند اینہا بودہ کہ او بہ ہیچیک پرداختہ بجای خود کہ از ہمہ آنها سود جستہ. اگر راستی را بخواید، او این گمراہیہا را در ہم آمیختہ و یک گمراہی نوین پدید آورده. اینمرد برای راہنمایی یا برانگیختگی مایہ ای بایا نمیشماردہ و دربارہ پیغمبر اسلام چنین میپنداشتہ کہ برخاستہ و آن آہ ہا را ساختہ و مردم را بسرش گرد آورده. اینست برای خود نیز بیش از این بایا نمیشماردہ کہ در برابر قرآن کتابی پدید آورد و آہ ہایی ہمچون آہ ہای او بیافد. ہمین را بس میشماردہ. این است پیپی فشار میآورد کہ چرا بمن «ایمان» نمیآورید؟!.. چرا مرا بخدایی نمیپذیرید؟!..

از ناآگاہی این نمیدانستہ کہ پیغمبر اسلام با یک مایہ خدایی برخاست و راز کار او نبرد با بت پرستی و کوشش برانداختن آن گمراہی و باز نمودن آمیغہای زندگانی میبود. وگرنہ از تنہا آہ سرایی کاری پیش رفتی و سودی برنخاستی.

یک چیز شگفت اینست که بهاء در برابر شیعیگری بمانده سازی پرداخته. باینمعنی که در برابر قرآن «اقدس» را گزارده، در برابر مکه «خانه شیراز» یا بغداد را پدید آورده، نماز و روزه را برویه دیگری انداخته، در برابر گنبدها که پرستشگاه شیعیانست، گور خود را «زیارتگاه» گردانیده، همچون شیعیان «زیارتنامه» ساخته، همچون آنان دعاهای درازی برای خواندن پدید آورده. از هرباره بآن کوشیده که یک دستگاهی همچون شیعیگری پدید آورد. بآن کوشیده که یک گمراهی نوینی بگمراهیهای کهن بیفزاید.

با اینحال بهائیان امیدمندند که دین بهاء الله جهان را خواهد گرفت. چاره دردهای جهان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی‌شمارند. یک چیز شگفت آنکه بارها دیده ام، می‌آیند و با من گفتگو کرده می‌گویند: «این سخنانی که شما می‌گویید همه را جمال مبارک گفته». دروغ به این بزرگی را بروی من می‌گویند. روزی یکی گفتم: «مثلا من درباره خرد یا روان سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده با دلیلهای استوار معنی خرد و روان و بودن آنها را باز نموده ام. آیا بهاء الله در این باره سخنانی گفته؟!...». چون پاسخی نمداشت بخاموشی گرایید.

سوم: یک کار بسیار زشت بهاء الله نام خدایست که بروی خود گزارده. در آغاز اقدسش در این باره چنین می‌گوید:

ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق و حیه و مطلع امره الذی كان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بكل الخیر و الذی منع انه من اهل الضلال و لو أتى بكل الاعمال.

می‌گوید: نخست چیزی که خدا ببندگان خود بایا گردانیده شناختن منست که از سوی او فرهش (وحی) آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام.

از این جمله ها پیداست که آنچه بهاء را به این بیشرمی واداشته نادانیهای شیعیگری و شیخیگری می‌بوده. چنانکه گفتم شیعیان «چهارده معصوم» و بستگان ایشان را دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته، آشکاره می‌گوید: جهان را امامان آفریده اند، روزی را بمردم آنان می‌دهند، رشته همه کارها در دست ایشانست. بهاء که بدعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته، نخواست از امامان پستر ماند و پست تر باشد. اینست نام خدا بخود بسته می‌گوید: من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده ام.

این نمونه ایست که چگونه اینمرد جز در پی مانده سازی نمیبوده و هرچه در دیگران میدیده، میربوده و بخود میبسته. این نمونه ایست که چگونه از ناآگاهی و نافهمی معنی خدا و راز خدا شناسی را نمدانسته. چنانکه بارها گفته ایم، داستان خدانشناسی آنست که ما میبینیم این جهان می‌گردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. میبینیم آدمیان به این جهان بی اختیار می‌آیند و بی اختیار میروند. اینها را دیده می‌گوییم: این جهان را گرداننده ای هست و آدمیان را به این جهان آورنده و برنده ای مییابد. آنچه ما را واداشته بهستی خدا خستوان باشیم اینست. پس چه اندازه خنک است که یکی از آن آدمیان سر بر آورد و بگوید: آن خدا که شما باور میدارید منم.

چه اندازه خنک است که میرزا حسینعلی در مانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار میکرد، بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده ام. چه اندازه خنک است که بهاء در ادرنه از دست میرزا یحیی و

پیروانش بتنگنا افتاده گاه میخواست برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» میخواند، بیکبار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست منست.

آری، آن در گزافگویی که در شیعیگری باز شده بود بایستی به این نتیجه رسد!.. در جایی که جعفر بن محمد بنشیند و بگوید: «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده»، و شیعیان پر و بال بآن داده مردگانی را یاوران خدا شناسند، و شیخ احمدی برخاسته به این افسانه رویه فلسفی دهد و امامان را «شوندهای چهارگانه» خواند، جای شگفت نبوده که بهاء هم برخیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اقدسش ستایش از «جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت» خود سراید.

از چیزهای شگفت لقبهایست که بهائیان بسید باب و بهاء و عبدالبهاء میدهند، مثلاً باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی» و بهاء را «جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی» و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم، سر الله الاکرم، روحنا لعظمته الفداء» و مانند اینها یاد میکنند. اگر نیک نگرید همه اینها را بجایگاه خدایی می‌رسانند.

چهارم: میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیآورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز بیافندگی نمیرسیده. چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کار خود را پیش برده بود. اینهم بایستی آیه سراید و بدلیل دیگری نیاز نمی‌بود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می‌بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد، در این زمینه بدشواری افتاده، زیرا دلیلی نیافته.

مسلمانان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستنی (معجزه) شماردندی و از پیغمبر اسلام داستانهای بسیاری از اینگونه ساخته در کتابها نوشته اند. از دو نیم گردانیدن ماه، سخن گفتن با سوسمار، شتر در آوردن از سنگ، آب روان گردانیدن از میان انگشتان، باز گردانیدن خورشید پس از فرو رفتنش. ولی از بهاء که هنوز زنده می‌بود و مردم میدیدند که معجزه ای نمیتواند، چنین داستانهایی نتوانستندی نوشت. از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و بیکرشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته.

باینمعنی آیه هایی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستنی خواسته اند، ناتوانی نموده و بیزاری جسته (که این گفته اش راست بوده)¹. سپس درباره بهاء الله بدلیل تراشیهایی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گزاردن، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ)، چهارم بروی دعوی پایدار ماندن.

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هر کس تواند کرد و «شریعتی» را هر کسی تواند گزاشت. اما هناییدن سخن یا بگفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد. باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم به او می‌گروند و سخنانش را می‌پذیرند یا نه. کسیکه امروز برخاسته و خود را برانگیخته میخواند امروز دلیلش چیست؟!.. آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند؟!..

¹ - کسانی که بخوانند آن آیه ها را بدانند «داوری» را بخوانند.

آمدیم بسر پایداری، این نیز بتهنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرط است، باب و بهاء هیچیکی راستگو نبوده اند. زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعویهای خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا بشیوه «تقیه» راه رفته و خود را مسلمان نشان داد.

این نمونه ای از ناهمبانی است که نمیدانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسد. اگرچه در این ناهمبانی مسلمانان نیز با آنان همبازند.

در این باره هم ما در جای دیگری بسخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگویی آن را باز نموده ایم¹. در اینجا باید بگویم نوشته، در گذریم.

نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش میباشد. برانگیختگی نه چیز است که دروغ بردارد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهها نبرد آغاز و بیپایگی هر یک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یکشاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است، یک برانگیخته باید هر چه میگوید با خرد راست در آید.

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، و گرنه دروغگویش آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته، و بهمین نشانست که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی بکوشش نپرداخته و هیچ نادانسته ای را دانسته نگردانیده اند، آن یکی بیخردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربیهای غلط بافته، سخنان پوچی گفته. این یکی لاف خدایی زده، غلط بافیهای پوچ بسیار کرده، زیارتنامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است.

باب و بهاء در قانونگزاری (یا بگفته خودشان: احکام) نیز بیخردیهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان برند و از مردم پوشیده دارند، و من نیاز نمیبینم در اینجا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد میکنم:

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که بنام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته:

فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ایامک و لا تکن من الصابرين فان الله قد قدر لقرائتها اجرماً شهيد.

معنی آنکه: «ای احمد این لوح را از بر کن و در روزهایت آن را بخوان و نشکيب. زیرا خدا بخواننده آن مزد صد شهيد نوشته».

«شهيد» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوییم: در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی میبود و از آنسو نتیجه بزرگی از آن کار بدست آمدی، اسلام به او ارج نهاده و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده.

بهاء میگوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند، خدا به او مزد صد شهيد خواهد داد. نخست باید پرسید چرا؟!..

مگر خواندن یک لوح چه سختی میدارد یا نتیجه بزرگی از آن بر میآید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده آن داده

¹ - کتاب «ورجاوند بنیاد»

میشود؟!.. آیا چنین سخنی از کسی که بدعوی برانگیختگی برخاسته بوده نشان هوسبازی و بیخردی نیست؟!.. دوم، چنین سخنی از یک بنیادگزار دین، ریشه دین خود را کندن است. چه در جاییکه مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند، چه نیازی دارند که بکارهای نیک دیگر پردازند؟!.. چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها پرهیزند؟!..

بهائیان بکسانیکه در جنگهای بابیگری در مازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیار میگذارند. ولی باید گفت آن کسان فریب خورده و زیان بسیاری برده اند. زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده اند، یک شهید بیشتر نبوده اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت. ولی فلان جوان خوشگذران بهایی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامیکه پیر شود و بمیرد، مزد صد هزارها شهید را خواهد یافت.

این سخن از بهاء مانند آنست که کسی کارخانه ای برپا گرداند و بکارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازد. ولی یکروز هم هوس بسرش زده یک رباعی بسازد و بشاگردان آگاهی دهد که هر کسی که این رباعی مرا از بر دارد و بیاید در جلو من بخواند، مزد صد کارگر به او خواهم داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند، هر زمان که خواستند بنزد آقای کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشیهای خود خواهند رفت.

میدانم خواهند گفت: مانده این سخن در کیشهای دیگر نیز هست. میگویم: آنها نیز مانده این! آنها نیز جز از راه گزافگویی و بیخردی نبوده. مثلاً در کیش شیعی گفته شده: «هر کس بحسین بگرید بهشت به او بایا شود». ولی اینرا که گفته و بهر چه گفته؟!.. اگر شما نمیدانید، ما نیک میدانیم که جز در راه پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده. همچنین ما نیک میدانیم بهاء نیز فریب آنها را خورده. چون از خود چیزی نمیداشته و نیک از بد نمیشناخته هرچه از دیگران دیده و خوش داشته، مانده ای برایش ساخته.

در همان لوح احمد سوگند بخدا میخورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند. بیگمان این را به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسیکه خود را خدا میخواند و میگفته جهان را من آفریده و میگردانم، این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمیبوده که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید، بداند که چاره سختی و اندوه را باید از راهش کرد.

یک نمونه دیگر از مانده سازیهای بیخردانه بهاء دعاهاییست که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته. مثلاً در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» میبوده. این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعایی که بیخردی و خداناشناسی و غلط بافی او را در یکجا نشان میدهد. برخی از تکه های آن را در پایین میآوریم.

بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی. بک یا کاشف بک یا ناشف
بک یا عاطف انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی و
انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا تائب بک یا ادب انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... یا قاتل

عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقة المباركة ثم الذی یلقى علیها ثم الذی یمرفی حول بیت الی هو فیها ثم اشف بها کل مریض و علیل و فقیر.

مرد بیخرد پس از آنکه دوست بار بخدا سوگند میدهد و صد نام چرند بروی او میگذارد، در پایان چنین میخواهد که با خود دارنده این دعا و خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه ای میگذرد که این دعا در آن خانه باشد، نگهدارد - از چه نگهدارد؟ چرا نگهدارد؟. بگفته عامیان «آن سوگندت که میدهی و این کارت که میفرمایی!». در اینجاست که دوباره بسخن خود بازگشته میگوییم: برانگیختگی از خدا نه چیز است که دروغ بردارد. کسیکه بدروغ خود را برانگیخته خواند و بکار برخیزد، بدینسان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرندبافیها و بیخردیهاست که خدا برانگیخته بر میانگیزد؟!..

پنجم: چنانکه گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود. باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود، امید میداشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید، کسانی بدعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیگری گذاشت و دین و آیین باب را بیکبار از میان برد.

اکنون جای پرسش است که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز میبوده؟!.. اگر سید باب از سوی خدا میبوده و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده، نابود گردانیده شود؟!.. چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!.. این یکی از ایرادهای بزرگیست که بهائیان توان گرفت.

در این باره راستی همانست که ما در بخش تاریخچه نوشته ایم. افسانه بیبایی بنام «مهدیگری» در میان مسلمانان رواج یافته بوده. شیعیان آنرا گرفته به امام ناپیدای پنداری خود بسته اند و هزارسال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده اند. یک شیخ احمد احسایی پیدا شده و بآن رنگ دیگری داده و چنین گفته: آن امام ناپیدا بجهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد.

یک سید کاظم رشتی بجای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: «پیدایش آن امام بسیار نزدیکست» و بگفته عامیان این سخن را به سرنا گزارده و بهمه جا دمیده. یک سیدعلیمحمد جوان هوسمندی از این سخنان بتکان آمده و بآرزوی امام زمانی افتاده و اینست در شیراز آواز بر آورده. شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی چنان آوازی میگردیده اند، آنرا شنیده بسرش گرد آمده اند. از آنسو مردم که هزارسال شبان و روزان چشم براه امام زمان دوخته بودند، از شنیدن این داستان بتکان آمده اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سیدعلیمحمد چگونه کسبست و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته. اینکار دولت بتکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند و به امید فیروزیهایی که در حدیثها به امام زمان و یاران او نوید داده شده بود، بدسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بایان پس از چند سال جانفشانی، زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سیدعلیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بیسر و بیسامان که از مسلمانی بیرون آمده و در

بایگیری راه روشنی در پیش رو نمیدیده اند، با یکدیگر بکشاکش پرداخته خونها میریخته اند، با مسلمانان همیشه پیکار میداشته اند. از اینسو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بایی بودن میبرده اند، آسوده نگزارده چه بسا میکشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بایان میبود، کاری از دستش برنیامده چاره ای به این نابسامانیها نمیتوانسته. نوشته هایی که از باب مانده بود گرهی از کار نمیگشوده.

در چنین هنگام آشفتنگی بایان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده میشد، بهتر دانسته که آوازی برآورد و بنام «من یظهره الله» که راهش باز میبود بکار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی بکارهای بایان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. بهمین آهنگ بکار پرداخته و بیش از همه بنا بود گردانیدن نوشته های باب که مایه رسوایی میبود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بایان فرو نشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوییده.

اگر از دیده بایگیری نگریم، بهاء بایان نیکی کرده که بدی نکرده. اگر از راه تاریخ بدآوری پردازیم، گمراهیها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته تا به اینجا رسیده. ما در پیش گفته ایم که بهایگیری میوه بایگیری، و بایگیری میوه شیخیگری، و شیخیگری میوه شیعیگری است. از این راهها ایرادی ببهاء نیست. ایراد ما از دیده آمیغهاست.

آیا راست است که باب مهدی میبوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟!.. اگر راست است پس چشده ده و اند سال نگذشته بهاء که بگفته خود خدای کوچکی میبوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟!.. چشده که دین و شریعت باب را از میان برده؟!..

شما اگر از بهائیان بپرسید: «شوند آنکه برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟!.. یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟!..»، پاسخ خواهند داد: «چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگزارد». میگوییم: «بسیار نیک. این سختن را درست نادرست، پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟!.. آیا شریعت باب هنوز تا پایان گزارده نشده¹ و بیرون نیامده کهن گردیده؟!.. آیا چنین سخنی را میتوان پذیرفت؟!..».

بهاء دو سال بزرگتر از باب میبوده. اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی بسید باب و برخاستنش میبوده؟!.. چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟!..

بهایان در برابر این ایراد درمانده بیاسخهایی برمیخیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلاً چون درمیانند چنین میگویند: «ما که نمیتوانیم بخدا ایراد گیریم». باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده. دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشن است و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته دینگزار در یک زمان باشند.

میگویند: «هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او مبشری باشد. چنانکه یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود. نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده». میگوییم: اینکه پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بیدلیلست. بلکه دروغ بودنش آشکار

¹ - «بیان» که کتاب شریعت بابست ناانجام مانده.

میباشد. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آن هم ارجی از تاریخ نمیدارد. هرچه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گزارد. آنگاه ما نیک میدانیم که سید باب دعوی مهدیگری میداشت و مهدی بدانسان که پنداشته شیعیان و دیگران میبوده خود جداگانه برانگیخته والایی شمرده میشده.

بهر حال همان باب دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره الله» برده. ولی این در نوشته های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنانکه گفتیم من یظهره اللهی که باب گفته برای زمان بسیار دورتری میبوده. زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده میگوید: پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمیداشته.

روزی یکی گفتم: «این گفته شما که باب را مژده رسان پیدایش بهاء می شمارید بدان میماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت، نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر بسر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکار درمان پرداخته بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرما گرم اینکار، خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد. آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!..»

شگفت آنکه روزی یک مبلغ بهایی با من سخن میگفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: «نقطه اولی که نام نبی بروی خود نگذاشت!». گفتم: این پاسخ مرا ناچار میگرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم میگوید سوار اتومبیل میبودیم و از تبریز بتهران میآمدیم. میان راه در یکجا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه میکردم دیدم در پشت سر ما تیر تلگرافست و اتومبیل که پس میزند بآن تیر آهنین خواهد خورد. این بود گفتم: «پشت سر تیر تلگراف هست»، چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی بآن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان بنکوهش گشاده گفتم: «منکه دو بار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا گوش ندادی؟!..». گفت: «تو که نگفتی هوپ!..». از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربیگوییهای باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین میدانسته اند که زبان فرهنگ (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین میدانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام براستگویی قرآن میبوده. اینان نیز باید مانده آنها پدید آورند. اینست بعربی گویی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند. بویژه بهاء که خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد، اینست همچون قرآن پیایی آورده: «لو انتم تعلمون»، «انه لهو الغفور الکریم»، «انه لهو الباقی الکافی الغفور الرحیم» و مانند اینها. دوم: باب و بهاء هر دوشان عربی را نیک نمیدانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم. نوشته های باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها در خور فهم نیست. اما بهاء چنانکه نوشته اند برخی از یارانش نوشته های او را درست میگردانیده اند. با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله هایش خنک و عامیانه میباشد و ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

میدانم بهائیان این را بگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست. اینست یک جمله از نوشته های او را بعنوان نمونه میآورم. همان لوح احمد که آنرا شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده، جمله نخست او اینست:

هذه ورقة الفردوس تغن علی افنان سدره البقاء بالحنان قدس ملیح.

معنی آنکه: «این برگ بهشت است و آواز میخواند بروی شاخه های درخت کنار باز ماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس)».

در این جمله غلطهایی هست که یکایک می‌شمارم: ۱) «تغن» اگر بمعنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی» ۲) بایستی بسر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» ۳) «ملیح» اگر صفت «الحنان» است بایستی بگوید: «الملیحه». در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آنکه بجای «معرفه»، «نکره» آورده. دیگری آنکه بجای «مذکر»، «مونث» یاد کرده. از آنسوی خواندن برگ بروی شاخه ها چه معنی میدارد؟!.. آن بلبل است که بروی شاخه ها خواند نه برگ. از این گذشته «سدر» درخت کنار در عربستان و جاهای بی آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آنست که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می‌بوده. در ایران که اینهمه درختهای گوناگون میباشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای آن می‌بوده؟!.. تنها این یکی نیست. بیشتر جمله هایش از اینگونه است.

در اینجا بهائیان پاسخهایی میدهند که اگر ندادندی بهتر بودی، مثلاً می‌گویند: «کتاب اصلی جمال مبارک ایقان است که بفارسی نوشته». در حالیکه این دروغ است. «ایقان» را بهاء الله پیش از دعوی من یظهره اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می‌شمارند «اقدس» میباشد که سراسر بعربیت. همچنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته «تفسیر سوره کوثر» است که آن نیز سراسر بعربیت. اما «بیان» اگرچه آنرا عربی و فارسی هر دو نوشته ولی عربیش بیشتر میباشد.

بهرحال این بیگمان است که باب و بهاء زبان فرهش را جز عربی نمیشناخته اند و هر یکی میخواستند در برابر قرآن مانده سازی کنند. بهاء الله نماز و دعا و زیارتنامه را نیز بعربی ساخته است. اینکه گاهی فارسی نیز نوشته اند از اینروست که فارسی میدانسته اند و بهوس نوشتن با آن افتاده اند. چنانکه پسر بهاء عبدالبهاء چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بوده، هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکی (که بسیار خنک است) نوشته. نوه او شوقی افندی چون در انگلیس درس خوانده و انگلیسی خوب میداند گاهی به انگلیسی نیز خبرهایی بیرون میدهد.

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ میدهند: «بقرآن نیز ایراد گرفتند». یکی از مسیونرهای مسیحی بنام هاشم شامی بقرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی بآن ایرادی نگرفت در جای خود که همگی از استواری و شیوایی جمله های آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی بآن گرفته پیدا است که چه ارجی بآن توان نهاد؟!.. آنگاه هاشم شامی سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز از آنست که جمله های «بیان» سراپا غلط است و به «اقدس» نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد.

پس از همه اینها اگر بقرآن ایراد گرفته اند آیا این دلیل آنست که ما از غلطهای آشکار «بیان» و «اقدس» چشم پوشیم؟!.. آیا این بدان نماند که کسی را که بنام دزدی یا آدمکشی بدادگاه کشیده اند بگوید: بفلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که بهمین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهد؟!.. اگر بقرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمیتوانید داد، دیگر پافشاری بیجا نموده پذیرید که باب و بهاء بسیار بیمایه میبوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ میدهند: «شما میخواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!..». میگوییم: این نافهمیدن و یا خود را بنافهمی زدن است. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمیداریم. گفتگو از اینست که هر زبانی از روی قاعده‌هایی میگردد که هرکسی که با آن زبان میگوید یا مینویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده‌های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی بهیچ قاعده‌ای پا بستگی ننماید، آن غلط‌گویی و پریشان‌سرایی است و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید.

یکی از آشنایان چنین میگوید: اینکه باب و بهاء عبری پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیدستی و درماندگی آنان میبوده. زیرا چندان سخنی برای گفتن نمیداشته اند و با این تهیدستی عبری بکارشان بیشتر میخورده تا فارسی. زیرا عبری در آنروز ارجمند میبوده که هرچه با آن زبان گفته میشده مردم فهمیده و نافهمیده ارج میگزارده اند. آنگاه در عبری میدان بافندگی گشاده تر میبوده و باب و بهاء میتوانسته اند جمله‌ها و کلمه‌هایی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و با جمله‌ها و کلمه‌هایی از خودشان بهم بیافند. در فارسی اینها نتوانستی بود و مشتشان زودتر باز میشده. این سخن در خور پذیرفتن است و یک دلیل بر راستی آن اینست که گفته‌های بهاء در فارسی بدنام تر درآمده تا در عبری. و من اینک نمونه‌ای را از فارسی نویسیهای او در پایین میآورم:

ای بگم اصحاب نار باش و اهل ریا مباش. کافر باش و ماکر مباش. در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو. از خدا بترس و از ملا مترس. سر بده و دل مده. زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الحنک مأوای مگیر. اینست آوازه‌های نی قدسی و نعمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و بحرفی عالم فانی را بملک باقی کشد.

این سخنان که گویا بزنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بیمعنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما بکیش بهایی میداریم. کوتاه سخن آنکه کیشیست ساخته شده. کیشیست که با خرد بسیار ناسازگار میباشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمیتوانند داد و تنها چاره را در آن می بینند که نوشته‌های ما را نخوانند. ولی از آنسو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشیند و هر که را که یابد باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان بروستاها و شهرهای کوچک روند و در میان مردم بروج کیش بهایی کوشند. اینجا پاسخی بما نمیتوانند داد و در آنجا میخواهند بجان روستاییان افتند و با سخنان پوچ ناآسوده شان گردانند.

شگفت آنکه بخود نوید میدهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدینسان خود را فریب میدهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته میگویند: این صده برای سختیها میبوده و صده نوبتی که آغاز میشود برای فیروزیهاست.

میگویند: «جمال مبارک فرموده دینها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره عالم پذیرفتن دین جمال مبارکست». اینها چیزهاییست که بآنها مینازند.

روزی یکی گفتم: این سخنان «جمال مبارک» بآن میماند که کسی بروی ویرانه ای بایستد و بگوید: اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان میماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید: بیماری حرام است.

اینکه دینها یکی گردد آرزویست که هزارها کسان داشته اند. ولی راهش چیست؟!.. آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟!.. اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و بآنان میگویید: «باید دینها یکی گردد». بیگمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت برگزیدن یک دینی رسد، شیعی خواهد گفت بیاید همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از زردشت و ایران باستان خواهد راند. هریکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت. چه راستی آنست که هریکی از آنان کیش خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بیپا میشناسد.

مانده سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا میشنویم. این وزیر خارجه میگوید: «پس از جنگ باید همه دینها یکی باشد». ولی اینهم یک آرزوی بیجایی بیش نیست. راستست دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار میدارد، زر و سیم فراوان اندوخته، ماشینهای بسیار میسازد. چیزیکه هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیبایی این دینها و کیشهای گوناگونی که در جهانست باز نموده شود که از هیچ راهی تاریکی در میان نباشد (و ما چون این کار را به انجام رسانیده ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمیرانیم. کسانی که میخواهند اینرا نیک دانند «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخوانند).

این بوده راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟!.. کدام دین راست را بنیاد گزارده؟!.. بکدامیک از کیشهای گوناگون پرداخته؟!.. آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیپا سود جسته و گفته هایش را بروی آنها بنیاد نهاده؟!.. نه آنست که خود یک کیش بیبایی دیگری پدید آورده؟!..

درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر با خردی میداند. ولی چاره چیست؟!.. آیا تنها با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!..

این یک جستار بزرگست که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟!.. آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟!.. «جمال مبارک» شما از این جستار بیکبار ناآگاه میبوده و ناشیانه گزاره هایی سروده.

ما میگوییم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست، و آن اینکه آمیغهای زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هر کس بجهان و زندگانی با دیده بیناتری نگرد. اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از اینروست که یک راهنما یا برانگیخته ای که برخاسته، باید آمیغهای زندگانی را روشن گرداند و خردها را بتکان آورد و با گمراهیها و نادانیها که مایه پستی خردهاست نبرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی

پیش برده، از جنگها و کشاکشهای بیجا جلو تواند گرفت (و یا تواند کاست). وگر نه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از اینها گذشته، بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدیهای بدتری میبوده و میباشد. این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچکاره ای را گردانندگان جهان دانند و بر روی گورهای آنان گنبدها افزانند و از صدها فرسنگ راه بزیارت آنها روند. بدتر از جنگست که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و بگرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی بکار و پیشه ای نپردازند و جهان را خوار دارند و با تنهای درست و گردن کلفت بگدایی و مفتخوری پردازند. بدتر از جنگست که از میان مردمی، شاعران یاوه گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تنبلی و سستی وا دارند. این نادانیها و ماندهای اینها در ایران و کشورهای شرقی رواج میداشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانیها نپرداخته بماند، که خود نادانیهایی بآنها افزوده. بجای برانداختن گنبدها، خود چند گنبدی بلند گردانیده. بجای نابود گردانیدن دعاها، خود دعاهایی ساخته و بدست مردم داده.

این بدترین بدیهاست که مرد در مانده ای همچون بهاء بدعوی خدایی برخیزد و یکدسته چندان پست اندیشه و نافهم باشند که بچنان دعوایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را بخواری و پستی کشانیده و بزیر یوغ غریبان انداخته، پا بستگی به این گمراهیها و نادانیهاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد، بایستی به اینها پردازد و نبرد سختی آغازد. نه آنکه اینها را همه بگزارد و چند سخنی پا در هوا - از حرام کردن جنگ و دستور دادن بیکی شدن دینها سراید و گردن فرزند.

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدیها تواند گرفت خردهای ایشانست و چنانکه گفتیم راهنمایی که میخواهد جهان نیک گردد، باید بتوانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنان را هرچه نافهمتر و نادانتر گرداند. این همان مردیست که عربی را غلط مینویسد و میگوید: بمن ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید. همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته میگوید: او فرستاده خدا میبود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باور کردنیست که جهانیان بکیش بهاء گروند و گفته او را بکار بسته دست از جنگ بردارند؟! در جاییکه مردمان میبینند او با غلط نویسیها و وارونه گوییهای خود همگی را بخود میخندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز میکرد، آیا شدنیست که او را راهنمایی شناسد و پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گزارند؟!..

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیگری در اروپا و آمریکا میگویند. یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه ای بمن نوشته و چنین گفته: «در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است». ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟!.. یکی از ایرادهای ما بهائیان همین گستاخیشان بدروغگوییست. همچون شیعیان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود سزا می شمارند و تاریخ خود را از سر تا پا با دروغ آلوده اند.

ما نمیدانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء الابهی» به اهتزاز است؟! ما نمیدانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده ای میخواهند؟!.. شیعیان باری برای امام پنداری خود و فرمانروایی پنداری او جابلقا و جابلسایی ساخته بودند و برای دروغهای خود جایی نشان میدادند. اینان بآن نیز نیازی نمیبینند و دروغهای به این بیجایی را بزبان میرانند.

این یک نمونه از خواری کیش بهایی و از ناهنایندگی آنست که خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده میبودند در عکا در میان مسلمانان با «تقیه» میزیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندازه توانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از اینسو در نوشته های خود بهائیان ایران و هند خدایی میفروخت و از آنسو ناچار میبود از ترس مسلمانان بروزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را میداشت. بچنین کیش قاچاق و خواری، امید جهانگیری میندند.

یک چیز دیگری که بهائیان بآن بسیار مینازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان - از ملا حسین بشرویه ای و سید یحیی دارابی و ملا محمدعلی بارفروشی و ملا محمدعلی زنجانی و سیدجواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش بکوشش و جانفشانی برخاسته اند. همچنین مردم بتکان سختی آمده و بسر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت بجنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در اینراه سر باخته اند. میخواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبود، آنهمه ملایان به او نگر ویدندی، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی، آنهمه جانبازها رخ ندادی. از آنسو بهائیان این کشته شدگان (یا بگفته خودشان: شهدا) را سرمایه ای برای کیششان مینداندند. بارها شنیده شده چنین میگویند: «ما اینقدر شهدا داده ایم. آیا از این دین دست برمیداریم؟!..».

راستی هم آنست که شور و خروش بایان در آغاز کار شگفت آور میبوده. این یکی از چیزهایی است که چشمهای اروپاییان را بسوی آنان باز گردانیده. جنگهای قلعه طبرسی و شهر زنجان و قصبه نیریز هریکی داستان شگفت دیگری میبوده. کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگیهای خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شگفتتر از همه افتاده. چنانکه گفتیم کنت گوینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بایان در اروپا شده است.

بهائیان به این بسیار مینازند و یک دلیل استواری بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می شمارند. ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم. اگر ما سیدباب را شناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوئیم: اگر باب دلخواه بدعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آنهمه به او نگر ویدندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی. ولی ما سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاهیم. ما نیک میدانیم که از سید باب هرچه میپرسیده اند پاسخی نمیتوانسته. چندان تهیدست میبوده که بدعوی خود دلیل آورده و میگفته: «نام من علیمحمد از روی حساب ابجد با رب یکی میباشد». گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار میبوده که بفلکش میسته اند و چوبش میزده اند و او در زیر چوب بیزاری از این دعوی میجسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» میگفته. نوشته های باب چندان چرند و بیمعنیست که بهاء الله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایرادگیران را کوتاه گردانند.

با اینحال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودى مردم بتکان نیامدى و ملایان به او نگرودندى؟!.. آیا نباید بگوییم: آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری میداشته؟!..

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیه‌های نزدیک اسپهان امام زاده‌ای بنام گردید. به این معنی که ملایی در مشهد در کتابی خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و بخاک سپرده شده، و اینرا بیکی از ملایان اسپهان با تلگراف آگاهی داده بود، و این ملا بآن دیه رفته و چون در ایران در بیشتر دیه‌ها امام زاده‌ای هست و در آن دیه نیز یکی میبود، همان را گرفته و راست یا دروغ آوازه انداخته بود که «قبر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده». و مردم این را شنیده و بتکان آمده و مرد و زن و بزرگ و کوچک رو بآن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانی میرفتند و برمیگشتند. از اینرو یکی از گاراژها سرویس اتومبیلرانی میان اسپهان و آن دیه راه انداخته و از اینسو سیدی یا ملایی به گورداری برخاسته چراغها آویخته و زیارتنامه‌ای ساخته بود که از آیندگان و روندگان پولها میگرفت و چون میگفت گنبدی نیکوتر پدید خواهد آورد، چنین نهاده بود که هرکسی که زیارت میآید چند تا آجرى همراه آورد. این بود در اتوبوس هرکسى چند تا آجرى همراه میبرد.

در آنسال من به اسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای بختیاری) بتماشا رفتیم. گوری و گنبدی میبود بسیار خوار و بی ارج. ولی مردم دسته دسته میآمدند و در پیرامون آن گله وار انبوه میشدند. یکسو نیز آجرها چیده میشد. اینها را تماشا کرده باز گردیدیم.

اکنون آیا توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودندى بآن تکان برنخواستندى و رو بآن گور نیاوردندى؟!.. آیا توان همین را دلیلی به ارجمندی آن گور و گنبد خوار و بی ارج گرفت؟!.. آیا نه آنست که انگیزه تکان مردم گورپرستی هزار ساله شان میبوده؟!..

درباره باب نیز همینست. چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته ایم، ملایانی که بیاب گرویدند از دسته شیخیان میبودند و اینان چنانکه گفتیم باور میداشتند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سیدرشتی بجستجو افتاده همچون تشنه که پی آب گردد در پی آوازی میگرددند. اینست چون سید باب را یافتند و دعوی او را شنیدند و هنرهایی را که از سیدرشتی (از غلط بافی و گزافه‌سرایى و ابجدسازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. بویژه که سید باب بدعویش دو رنگ داده بود: در نوشته‌هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» یا «جانشین امام زمان» مینامید و در همان حال از دعوی امام زمانی باز نایستاده چنین میخواست همچون او برخیزد و بکارهایی پردازد. و چنانکه دیدیم خود بمکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر برآورد ولی نتوانست، و از اینسو ملاحسین بشرویه‌ای و دیگران بخراسان رفته همچون یاران امام زمان از آنجا با درفشهای سیاه آمدند.

این دو رنگی در دعوی باب کار را بملایان شیخی آسان میگردانید. یکی او را امام زمان میپنداشت. دیگری که چنین پنداری نمیبارست، بجانشینش میپذیرفت.

اما مردم: هزارسال بیشتر، روزان و شبان، چشم براه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هرکسى از درون دل آرزو میکرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش

رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد. و اکنون که میشنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش میدیدند، نشدنی بود که بتکان نیابند و بشور و خروش برنخیزند.

راستست که یک دشواری پیش می‌آمد، و آن اینکه زمان بایستی فرزند حسن عسگری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری بنام امام زمان برخیزد بپذیرند، و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند.

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم به او گرویده اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان بزیر نگهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته هایش هم در آنروزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی بافیهای دیگری از آنگونه در دست نمیبود، و این گفته ها نه چیز است که در مردم هناید و مایه تکان ایشان باشد.

پس پیداست که آن شور و تکان در ملایان شیخی و در مردم نتیجه پنداره‌های کهن و نو خودشان میبوده، نه نتیجه شایندگی یا راستگویی سید باب. این شور و تکان بدروغسازیه‌های عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمد بن علی سیمری و بباغدگیهای شیخ صدوق و شیخ مفید و مجلسی، و پس از همه بگزافگوییهای شیخ احمد و سیدرشتی بیشتر بستگی میداشته تا به پیدایش سید باب و دعویهای او. این چیز است که جای هیچ گفتگو نمیباشد.

یک چیز دیگری که بیگمان در شور و تکان مردم کارگر افتاده حال ناتوانی دولت ایران و نومیدی مردم از آن بوده. در زمان فتحعلیشاه که ایران سالها با روس در جنگ میبود و سرانجام قفقاز را با هفده شهر حکمران نشین آن از دست داد، مردم دانستند که از سوی شمال با دولت بسیار توانای آزمندی همسایه گردیده اند و از آنسو همیشه در فشار و سختی خواهند بود. سپس در زمان محمدشاه که ایران لشکر بسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامیکه میخواست بشهر دست یابد، ناگهان انگلیسیان سر بر آوردند و کشتیهاشان بجنوب آمده با فشار و بیم دادن، محمدشاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و باز گردد، اینزمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده اند. دانستند که یک ایران ناتوان در میان این دو دولت توانا سرنوشتی جز نابودی نخواهد داشت. چون در همان زمانها محمدشاه ناخوش شده کمتر بکار میپرداخت و رشته کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناتوانی و ناشایندگی از او دیده نمیشد، مردم بیکبار از دولت نومید گردیده و چون پناهگاهی جز امام ناپیدا و ناشناخته و روزنه امیدی جز از سوی پیدایش او باز نمیافتند، ازینرو دل بستگی بآن امام و پیدایش او هرچه فزونتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جویان کسی میبودند که بچنان دعویایی برخیزد.

میتوان گفت باب بیک زمینه در چیده و بسیار آماده ای رسیده بوده که اگر شایندگی داشتی یک کار بزرگی به انجام رسانیدی. باب را که در شیراز به بزم حسینخان برده بگفتگو کشیدند، اگر بجای عربیهای غلط که زبان ریشخند ملایان را باز کرد و او را در دیده ها خوار گردانید، بسخان پر مغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و ستمگریهای درباریان را برخشان کشیدی و از درماندگی دولت و بدبختی کشور سخن راندی، هر آینه سرگذشتش

آن نبودی که بوده است، و چه بسا که توانستی شور بسیار بزرگتری برانگیزد و دولت قاجاری را براندازد. ولی از بس در مانده و بیمایه میبود، نتوانست از چنین زمینه ای سود جوید و خود را و دیگران را بکشتن داد.

از چیزهایی که بهائیان برخ جهان میکشند داستان قره العین و سرگذشت اوست. در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمیداشتند، این زن درس خوانده و یکی از دانایان بشمار میرفته. آنگاه چون بیاب گرویده بیکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و بیابان نهاده و سرانجام در آنرا کشته شده.

میگوییم: راستست. قره العین یکی از زنان کم مانند جهان بوده. چه درس خواندن او و چه از خانه بیرون جستش شکفت آور مییابد. یک کس ناآگاه چون اینها را شنود با خود خواهد گفت: «چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانیده؟..» و گمان خواهد برد که باب را سرمایه بزرگی در کار بوده.

این گمان را ما نیز توانستیم برد. چیزیکه هست ما ناآگاه نمانده ایم. ما از یکسو گفته های باب را در دست میداریم و سرمایه او را میشناسیم. از یکسو هم از حال قره العین آگاهیم و آنچه را که مایه دیوانگی او بوده میدانیم. اینست گمان دیگری نتوانیم برد.

ما نیک میدانیم که سید باب سرمایه ای جز آن عربیهای غلط و بیمعنی نمیداشته و چندان بیمایه میبوده که از هر آزمایشی سرافکنده و شرمنده بیرون میآمده. چندان تهیدست میبوده که دلیل میآورده و میگفته: «نام من علیمحمد در شماره ابجدی با رب یکیست». اینرا دلیل بمهدیگری خود میآورده.

از آنسو از درسهایی که قره العین خوانده بود و از دانسته های او آگاهیم که چه میبوده و شعرهایی از او در دست است که نیک میرساند در مغز او چه چیزهایی آکنده میبوده و همین چیزها او را بتکان آورده. شعرهای درهم (ملمع) پایین از قره العین است¹ و ما چون میخواهیم از او نیز یادگاری در این کتاب باشد همه آنها را میآوریم:

جذبات شوقک الجمت	بسلاسل الغم و البلا
همه عاشقان شکسته دل	که دهند جان بره بلا
اگر آن صنم ز ره ستم	پی کشتن من بیگنه
لقد استقام بسیفه	فلقد رضیت بما رضی
تو بملک و جاه سکندری	من و راه رسم قلندری
اگر آن خوشست تو درخوری	و گر این بدست مرا سزا
بگذر ز منزل ما و من	بنما بملک فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا	فلقد بلغت بما تشا
سحری نگار ستمگرم	قدمی نهاد به بستم
فاذا رأیت جماله	طلع الصباح کانما

¹ - این شعرها را از صحبت لاری شماره اند و با آخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجوی کردم و بودنش را از قره العین بیآور نزدیکتر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها را کرده اند. ولی همه آنها را در دست نمیداشته اند.

لمعات و جھک اشرفی و شعاع طلعتک اعتلی
 ز چه روالست بریکم نرنی بزنی که بلی بلی
 ز جواب طبل الست او ز ولا چو کوس بلا زدند
 همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشم بلا
 چه خوش آنکه آتش حیرتی ز نیم به قله طور دل
 فصکته و جعلته متد کد کا متزلزلا
 پی خوان دعوت عشق او همه شب ز خیل کرویان
 رسد این سفیر مہمنی کہ گروه غمزده الصلا
 من و وصف آن شه خوبرو کہ زدند صلائی بلا برو
 بنشاط و قہقہہ شد فرو کہ انا الشہید بہ کربلا
 چو شنید نالہ مرگ من پی ساز من شدہ برگ من
 فمشی الا مہر ولا و بکی علی مجلجلا
 ہلہ ای گروه امانیان بکشید ہلہلہ این زمان
 کہ ظہور دلبر ما عیان شدہ فاش و ظاہر وبرملا
 گرتان بود طمع لقا ورتان بود ہوس بقا
 ز وجود مطلقہ مطلقا بر آن صنم بشوید لا
 تو کمان کشیدہ و درکمین کہ زنی بہ تیر من حزین
 ہمہ غمم بود از ہمین کہ خدا نکرده کنی خطا
 تو کہ فلس ماہی حیرتی چہ زنی ز بحر وجود دم
 بنشین چو طوطی و دمبدم بشنو خروش نہنگ لا

درس خواندن قرہ العین چنین بودہ: پدر او حاجی ملا صالح و عموہایش حاجی ملا محمدتقی و حاجی ملاعلی از مجتہدان بزرگ آنزمان بودہ اند و در قزوین دستگاہی بزرگ داشتہ اند. دو مدرسہ در پهلوی خانہ ہاشان بنیاد گزارده بودہ اند، یکی بزرگ برای طلبہ ہا و دیگری کوچک برای فرزندان و بستگان خودشان (کہ این مدرسہ ہا اکنون ہم بریاست و نویسندہ آنہا را دیدہ ام).

ملا محمدتقی همانست کہ ہنگامیکہ شیخ احمد احسائی بقزوین آمدہ بود او را تکفیر کرد و ہیاہوی بزرگی در سراسر ایران براہ انداخت. با اینحال برادرش حاجی ملاعلی و یکی از خویشانش حاجی ملا عبدالوہاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان او میبودند (ملاعلی سپس از پیروان باب نیز گردید).

قرہ العین از بچگی درس خواندہ و چون ہمیشہ در میانہ عموہا و عموزادگان و پدر و برادرانش کہ گروہی میبودند «مباحثہ ہا» میرفتہ از آنہا بہرہ جستہ. چون مدرسہ کوچک خانوادگی بخانہ شان پیوستہ و در میانہ راہی باز

میبوده، بدرسها نیز گوش داده. از کشاکش شیخی و متشرع که از خانه ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده، و همانا بسرخان شیخ احمد گراییده و گرویده.

سپس گویا همراه شوهرش (حاجی ملامحمد) بعراق عرب رفته و در آنجا بسرخان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی میبوده که چشم براه امام زمان و گوش بشنیدن آواز او دوخته بوده. اینست همانکه پیدایش سید باب را شنیده، پیروی او را پذیرفته و با یک شور شگفت آوری بهواداری ازو برخاسته و از آنجا با پیرامونیانی ببغداد و از بغداد به ایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده.

در قزوین هم در خانه خود میزیسته. ولی با پیروان باب همبستگی میداشته. اینست چون بایان حاجی ملا محمدتقی را که عمو و پدرشوهر او میبود کشته اند و گمان همدستی به او میرفته، از خانه اش بیرون جسته و همراه کسانی از بایان بتهران آمده و از اینجا برشت رفته که داستانش را در تاریخها نوشته اند. آنچه بیگمانست آنست که قره العین باب را ندیده و از سخنان او نیز جز بسیار کمی نشنیده بوده، و بیگفتگوست که شوریدگی او از مغز خودش میبوده، از آن پندار هزارساله امام زمان میبوده، از آن بافندگیهای سید کاظم میبوده. از آن شعرهایش نیک پیداست که در مغز او بدآموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و بافندگیهای مغز آشوب سید کاظم درهم آمیخته و تکانی در وی پدید آورده بوده. آن جایگاه پنداری امامان و جانفشانی و از خود گذشتگی که «یک شیعی خالص» را در راه آنان بایستی بود، افسانه پیدایش امام زمان و شوری که از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید، پندار «وحدت وجود» و کوشش به «فنا فی الله» صوفیان که آرزوی هر «انسان کامل» شمرده میشد، و «عشق» بینام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیایی یادش رفته، چیزهایی میبوده که در دل این شیرزن جا گرفته و او را ناآسوده میگردانیده. این شعرها نمونه ای از ناآسودگی مغز اوست. سخنان تندبست که گفته شده و شوریدگی گوینده اش را میرساند.. ولی چه معنایی از آنها درمیآید؟! روی سخنش با که میبوده؟!.. به که میگوید: «ز چه روالست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی؟!.. که را میگوید: «چو شنید ناله مرگ من پی ساز من شد و برگ من؟!.. به که میگوید: «بگذر ز منزل ما و من بنما بفلک فنا وطن؟!.. یک جمله بگویم: از این سخنان چه معنایی میتوان فهمید؟!.. گوینده او را دارای چه راهی و چه باوری توان شناخت؟!.. بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته اند که هر شعری که دارای «مضمونکی» باشد آن را بخوانند و لذت برند، از این خوی ایرانی در گذرید و از آن راه بیابید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید؟!.. گوینده اش چه میخواست و چه راهی را دنبال کرده؟!.. در اینجا است که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده ای تراویده نمیشد.

چنانکه گفتم داستان قره العین شگفت آور است. ولی دلیلی از آن بسود کیشهای بابی و بهایی نتوان آورد. در کوششها نیز زیان قره العین کمتر از سودش نبوده. در جستن او از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان دشت بدشت که خود بهائیان پوشیده نداشته اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان.

اینست در کتابها دیده میشود که خواهر عبدالبهاء که بهائیان او را همپای فاطمه زهرا شیعیان می شمارند، در نامه خود ببهایان تهران چنین نوشته: «قره العین یکدفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمیتوانیم بدر آوریم».



ورقه علیا خواهر عبدالبهاء

در میان یاران باب آنکه داستانش شگفت مینماید ملا محمدعلی زنجانست. اینمرد یکی از ملایان بزرگ بشمار میرفته و خود شیخی نمیبوده و با اینحال بیاب گرویده و با دولت بجنگ برخاسته.

داستان او اینست که در آنزمان یکی از دو تیرگیها میان ملایان، دو تیرگی اخباری با اصولی میبوده. یکدسته از ملایان اخباری و یکدسته اصولی میبودند و اینان با یکدیگر دشمنی سختی مینمودند. چنانکه میرزا محمد اخباری را با یکتن از شاگردانش در کاظمین کشتند و ریسمان پهاشان بسته در کوچه ها کشیدند.

در زنجان ملا محمدعلی اخباری، و دیگر ملایان اصولی میبودند، و از اینرو کشاکش و دشمنی در میانه شان میرفت. چون ملا محمد علی پیروان بسیار میداشت و خود مرد بیباکی میبود، ملایان و همچنین دولتیان ازو ترسیده نامه ها بتهران نوشتند. این در سالهای اخیر محمدشاه میبود و حاجی میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملامحمدعلی را گرفتند و بتهران روانه گردانیدند. ملامحمدعلی چند زمانی در تهران میزیست تا چون محمدشاه مرد و در میانه آشفتگی برخاست، فرصت یافته خود را بزنجان رسانید.

در زنجان پیروان پیشواز بزرگی کردند. ملامحمدعلی چون میدانست دولت او را بحال خود نخواهد گذاشت، بنگهداری خود پرداخته آشکاره بدولتیان و ملایان دشمنی نشان داد. در همان هنگامست که بایگیری آشکار گردانیده و همگی پیروانش آنرا پذیرفته اند، و کم کم کار بجنگ و خونریزی انجامیده.

برخی میگویند: ملامحمدعلی باوری بیاب نمیداشته و بایگیری را دستاویزی برای جنگ با دولتیان و ملایان گرفته بود. ولی این نه راستست. زیرا محمدعلی مرد ساده و بی نیرنگی میبوده. میباید گفت: ملامحمدعلی از بس بملایان و دولتیان خشمناک و در پی جنگ و کینه جویی میبوده، همدردی و هم سهشی با بایان او را بیاب گروانیده. هرچه هست با آشنایی که ما به بیمایگی و درماندگی باب و بی ارجی گفته های او میداریم نشدنیست که بگوییم ملامحمدعلی از روی فهم و داوری خرد بیاب گرویده. ملامحمدعلی، چنانکه من نوشته های او را دیده ام¹ نه آن میبوده که پوچی سخنان باب و غلط بودن آنها را نفهمد.

حاجی میرزا جانی در «نقطه الکاف» درباره ملامحمدعلی بسخنان بیبایی پرداخته. زیرا مینویسد: «حقیر در دارالخلافه در منزل محمودخان کلاوتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بآن حضرت».

در حالیکه من بیست سال پیش در زنجان در این باره بازجویی و بازرسی بسیار پرداخته ام و از روی گفته های پیرمردان و از روی برخی یادداشتها این بیگمانست که ملامحمدعلی پیش از رفتن بتهران بایگیری ننموده، و گویا در همان هنگام درنگ در تهران است که با باب و پیروان او بهمبستگی پیدا کرده.

سپس از زبان خود ملامحمدعلی مینویسد: «همینکه خبر ظهور آن جناب بمن رسید و بقدر یک صفحه کوچک از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم.. زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار میکردم انکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم». ما نمیدانیم این دروغها را ملامحمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته. اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملامحمدعلی بیمایه تر و نافهمتر از خود باب میبوده. نافهمی و بیمایگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی بافیهای غلط و پوچ باب را با آیه های قرآن بیک ارج شناسد؟! ما در پیشتر نمونه ای از گفته های باب در «تفسیر سوره کوثر» که آنرا در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه دیگری را میآوریم تا خوانندگان در پیش چشم دارند.

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را «تفسیر» کرده و یکرشته سخنان پوچ و شگفت آوری بهم بافته، دوباره بازگشته و بیکایک حرفهای آن «تفسیر» آغازیده که درباره الف چنین می نویسد:

ثم الالف القائمہ علی کل نفس التی تعالت و استعالت و اقلت و استقلت و استنطقت و دار و استدارت و اضائت فاستضائت و افادت و استفادت و اقامت و استقامت و اقلت و استقلت و سعرت و استسعرت و تشهقت و استشهقت و تصعقت و استصعقت و تبللت و استبللت و ان فی الحین اذن الله لها فتلجلجت ثم فاستلجلجت و تلالئت ثم فاستلا لئت و قالت با علی صوتها تلک شجره مبارکه طابت و طهرت و ذکت و علت نبت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها...

یک نکته در کار بهائیکری و بایگیری آنست که این کیشها در میان شیعیگری پدید آمده و کسانی که بآنها میگروند، راستی آنست که از میان پندارهایی درآمده بمیان پندارهایی میافتند.

¹ - ملامحمدعلی پیش از بایی بودن کتابهایی نوشته که بچاپ نرسیده. ولی نسخه هایی از آنها در خانه ها هست. من یکی از آنها را بنام «صواعق» خوانده ام.

بلکه راستی آنست که داستان امام ناپیدا در شیعیگری گرهی در رشته اندیشه هاست. کسی را میگویند هزار سالست زنده است. چگونه کسی هزارسال زنده تواند ماند؟!.. خدا چرا کسی را هزارسال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش؟!.. مگر نمیتوانسته همان هنگامی که بیرون خواهد آورد بیافریدش؟!.. پس از همه اینها، چرا بیرون نمیآید؟!.. تا کی باید لابه کرد و بیرون آمدنش را خواست؟!.. در بایبگری و بهائیگری باری اینها نیست. این یکی از شوندهاییست که مایه رواج این کیشها شده.



میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان از کسانی میبوده که بکیشهای گوناگون رفته و بیرون میآمده اند. زمانی نیز در قبرس از ازلیان شمرده میشده و خواهر ازل را گرفته بوده. لیکن سپس از ازلیگری بازگشته و داستان پایان زندگی او و شیخ احمد روحی در تاریخ مشروطه آورده شده.

چیزی که هست در بایبگری و بهائیگری نیز گره های دیگری هست. از اینرو کسانی که از شیعیگری گریخته، بابی یا بهایی میشوند کمتر یکی پایدار میمانند. بارها شده که بشیعیگری بازگشته یا بیکبار بیدین گردیده اند. بهائیان که اکنون هستند بیشترشان فرزندان بایبان و بهائیان پیشگام میباشند. یکدسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری بآنان پیوسته اند که میباید گفت از دست پندارهای کهن کیشهای خود بتنگ آمده پناه به این پندارهای تازه آورده اند. از کسانی که بایبگری رفته و از آن بازگشته اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحیست. اینان بجزیره قبرس رفته اند و میرزا آقاخان خواهر ازل را بزنی گرفته. کتاب «هشت بهشت» که تاریخ بایبگریست از یکی از اینهاست. با اینحال هر دو از بایبگری برگشته اند که در پایان زندگانشان از شاگردان سید جمال الدین اسدآبادی شمرده میشده اند و بهمین نام کشته شده اند.¹



شیخ احمد روحی

شیخ احمد همشهری میرزا آقاخان و همراه او میبوده. این نیز بقبرس رفته و خواهر ازل را گرفته بوده. این نیز سپس از ازلیگری بازگشته و بنام اینکه از پیروان سیدجمال میباشند، همراه میرزا آقاخان و خبیرالملک در تبریز کشته شده اند.

¹ - برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود.

آنچه در پایان کتاب می باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته ای بنام «یادداشت‌های کیناز دالغورکی» بمیان آمده که «زنجیر خوشبختی» گردانیده شده و کسانی نسخه هایی برداشته به این و آن میفرستند. بتازگی نیز دو سه روزنامه آن را بچاپ رسانیدند. کوتاهشده آن اینست که پرنس دالغورکی در سال ۱۸۳۱ (۱۲۴۶ قمری) که زمان فتحعلیشاه میبوده به ایران آمده که کارکن سفارت روس میبوده. ولی در اینجا در نزد ملایی بنام شیخ محمد بدرس خواندن پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایی میپوشیده و زن مسلمان گرفته و بمیان مسلمانان آمد و رفت میکرده. لیکن در نهان همچنان کارکن دولت خود میبوده و بجاسوسی میپرداخته. اینست با کسانی که آشنا گردیده (که از جمله میرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی بوده اند) همگی را با دادن پول بجاسوسی و میداشته و کارهایی بزبان ایران میکرده.

چنانکه چون فتحعلیشاه مرده و محمدشاه بجای او نشسته و قایم مقام با حکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین میخواستند اند پادشاهی را از قاجاریان ترک در آورده بخاندان زندی بازگردانند، دالغورکی بدستاری میرزا حسینعلی از اینداستان آگاه گردیده و بجلوگیری کوشیده. بدینسان که با دست میرزا حسینعلی زهر بحکیم احمد خورانیده و محمدشاه را از چگونگی آگاهانیده و بکشتن قایم مقام واداشته.

سپس دالغورکی بروسستان بازگشته و از آنجا بنام درسخواندن بکر بلا رفته و در آنجا با میرزا علی محمد باب آشنا گردیده، و چون میرزا علیمحمد چرس میکشیده، دالغورکی به او چیرگی یافته و بدعوی امام زمانیش وا داشته و بدینسان بایگیری را او بنیاد نهاده. سپس هم که بروسستان بازگشته و این بار بعنوان سفارت به ایران آمده در اینجا از شورش بایگیری بهواداری کوشیده.

اینست کوتاهشده آن یادداشت دراز. بیگمان چیز ساخته ایست و چنانکه بتازگی دانسته شد یک مرد بیمایه بلند پروازی که در تهرانت و سالها بشناخته گردانیدن خود میکوشد این را ساخته و از یکره دزدانه میان مردم پراکنده^۱. این نویسنده میخواهد بگوید که کیش شیعی راستست، شیخیگری راستست، شیخ احمد و سید کاظم از علمای پاک و نیک میبوده اند، و این تنها کیش بابی است که کج میباشد و آنرا یک کارکن سیاسی روسی پدید آورده، اینست خواست او. ولی میباید گفت: دروغی ساخته و رنج بیهوده کشیده. زیرا چنانکه گفتیم بایگیری و بهائیگری از شیخیگری و شیعیگری زاییده شده، و این بسیار بیجاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آنرا پدید آورده. بسیار نیک، سید باب را دالغورکی بدعوی برانگیخته. اما زمینه را برای دعوی امام زمانی یا بابی او که درچیده بود؟!.. آیا افسانه مهدیگری را که سرچشمه دعویست نیز دالغورکی پدید آورده بوده؟!.. کسانی به این نوشته ارج میگذارند. ولی بسیار بی ارجست.

اما بهمبستگی میانه بایگیری و بهائیگری با سیاست دولتهای همسایه ایران، در آن باره نیز بچند سخنی میپردازیم: چنانکه گفتیم جنبش بایگیری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و خود نتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری میبوده که آنان بسودجویی از آن پردازند. آنچه دانسته ایم بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی میداشته و این بوده چون بزندان افتاد، روسیان برهائیش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه

^۱ - درباره این یادداشتها گفتاری که در شماره چهارم پرچم نیمه ماهه نوشته شده دیده شود.

همراهش گردانیده اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان میداده. اینست در عشق آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شده.

از آنسو انگلیسیان بنام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان میداشتند، بمیرزا یحیی ازل که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری بنام ازلیان میداشت، پشتیبانی مینموده اند. بویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشیمنگاه ازل میبود، بدست ایشان افتاده که دلبستگیشان به او و پیروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب «نقطه الکاف» که پروفیسور براون بآن برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه ای که نوشته، اگرچه عنوانش دلسوزی بتاریخ و دلبستگی بآشکار شدن آمیغهای تاریخیست، ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از ازل و از بایان میبوده. سالها چنین میگذشته و از دو دسته، آن یکی پشتیبانی از روسیان میدیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره میجسته. و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران بی هنایش نمیبوده تا هنگامیکه جنگ جهانگیر گذشته پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد و از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس بفرمان و عکاء کانون بهائیگری در آنجاست، دست یافت. از آنسوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سست و گمنام گردیده بودند. این پیشامدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز بدست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ آوری مییابد، آنست که پس از چیره گردیدن انگلیسیان بفرمان و عکاء جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده اند و در همان بزم پیکره ای برداشته اند. پیداست که عبدالبهاء این را شوند پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده. ولی راستی را جز مایه رسوایی نبوده است و جز بناتوانی بهائیان نتواند افزود.

در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. آنچه ما را بنوشتن این کتاب واداشته، دلسوزی بحال مردم است. امروز بهائیگری در این کشور یکی از گرفتاریهاست. این کیش هم خود بهائیان و هم دیگران را به رنج انداخته است. اما بهائیان:

نخست، همه میدانیم که آنان دسته کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن میدارند هر زمان که فرصت یافتند از گزند و آسیب به ایشان خودداری نمیکند. چنانکه همین امسال آن پیشامد ننگ آور در شاهرود رخ داد. دوم، هر بهایی چه زن و چه مرد، بدستور کیش خود، ناچار است که «تبلیغ» کند و این تبلیغها نود و نه درصد بیهوده است و جز مایه شرمندگی و دل آزرده‌گی بخود «تبلیغ» کننده نمیشود. بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند.

سوم، بهائیان چون تشنه «تبلیغ» میباشند و به «مبلغ» پول میدهند و پاس میگذارند و نوازش مینمایند، این خود زمینه ای پدید آورده که برخی مردان بیدین و بی همه چیز که هنرشان جز سخنپافی و زبانگردانی نیست، خود را بنام «مبلغ» بآنها میندند که تا میتوانند بهره جوییها میکنند و بخوشگذراننها میپردازند و چون اندک رنجشی پیدا کردند، این بار بیرون میآیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم، جا برای خود در میان مسلمانان باز میکنند، و این بار بدشمنیهای بسیار بیشمارانه با بهائیان میپردازند و هرچه دلشان میخواهد مینویسند.

اما رنج و زیانی که ایرانیان از بهائیگری میبرند:

بیگفتگوست که بهائیان دشمن این توده اند. باز بیگفتگوست که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را میخواهند. زیرا آنان که از مردم اینهمه رنج میبرند و در این صدسال نتوانسته اند آزادی برای خود بدست آورند، ناچار است که در آرزوی بهم خوردن این کشور میباشند که با آزادی برسند. گذشته از رازهای سیاسی که نمیخواهم در اینجا بمیان آید.

بهرحال ما میخواهیم این دو تیرگی از میان برخیزد (چنانکه میخواهیم دو تیرگیهای دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را بآن خواست نوشته ایم، ما نمیگوییم بهائیان دست از کیش خود بکشند، بلکه میگوییم اگر کیش بهایی آن شایستگی را دارد که جهان را راه برد نشان دهند و ما نیز خواهیم توانست با بهائیان همدست گردیم و آنرا در سراسر ایران رواج دهیم، و اگر ندارد در آن حال بهائیان باید دست بردارند و خود را و دیگران را به رنج نیندازند. بهائیان به ایرادهای ما پاسخ دهند تا بدانیم چه میگویند.

اینرا هم بنویسم که پس از آنکه چاپ نخست این کتاب پراکنده شد، بهائیان (همچون شیعیان و دیگران) بکینه جوییهای پستی برخاستند. از جمله ریحانی نام که یکی از سردستگان ایشانست بتبریز رفت و ناشناسانه با ملایان آنجا در پدید آوردن دستگاہ وحشیگریهای بهمنماه آنجا همدستی نمود و پولها در آنرا بیرون ریخت. سپس در تهران برخی یاوه گوییهای با تلفون یا از راههای دیگری دیده شد که در نتیجه آنها یک بهایی بنام محمد رفیع کتکی از دست پاکدینان خورد. اینهم نمونه دیگری از زیانهای این دو تیرگی است.

واژه نامہ

خستوان - معترف	آدینہ - جمعہ
خستویدن - اعتراف کردن	آرایہ - زینت
داراک - آنچه دارند ، مال	آگندہ - پر
داوری - قضاوت	آگہی - اطلاعہ
در آمدن - وارد شدن	آمیغ - حقیقت
در چیدن - مرتب کردن	آواز - صدا
در چیدہ - مرتب	آوازہ - شہرت
درفش - پرچم	آہنگ - قصد
دژ رفتاری - (دژ همچون لژ) بدر رفتاری	آہیختہ - کشیدن (شمشیر)
دستاویز - بہانہ	ارج - ارزش ، قدر
دیہ - دہ ، روستا	باز پرس - باز پرسیدن
رشک - حسد	باز نمودن - بیان کردن
رویہ - (ہمچون مویہ) صورت ، ظاہر	بایا ؛ بایندہ - وظیفہ ، واجب
سزا ؛ سزندہ - روا ، جایز	بسیج - تدارک ، تہیہ
سہش - (ہمچون جہش) احساس درونی	بیشوند - بیعت ، بیدلیل
شایا ؛ شایندہ - شایستہ ، لایق	بیکبار - یک دفعہ ، بکلی
شایندگی - شایستگی ، لیاقت	بیوسیدن - انتظار داشتن
شکیب - صبر	پروا - توجہ ، اعتنا
شوند - (ہمچون بلند) علت ، دلیل	پیکر ؛ پیکرہ - عکس
فرہش - وحی ، آنچه بدل افتد	تراویدن - بیرون آمدن
کالبد - جسم	جستار - (ہمچون گفتار) مبحث
گزارش - تاویل	چندان - آنقدر
گماردن ؛ گماشتن - مأموریت دادن	چندین - اینقدر
گماشتہ - مأمور	چیرگی - تسلط ، غلبہ
گوہر - اصل ، ذات	چیرہ - مسلط ، غالب

ہمباز - شریک

ہنایش - (ہمچون ہمایش) اثر

ہناییدن - (ہمچون پناہیدن) اثر کردن

ہناینده - (ہمچون نماینده) مؤثر

ہودہ - نتیجہ

یارستن - جرأت کردن

میانجی - شفیع ، واسطہ

نابودہ - آنچه وجود ندارد

نایوسیدہ - غیر منتظرہ

نازش - نازیدن

نتوانستنی - معجزہ

نہناییدن - اثر نکردن

ورجاوند - مقدس ، خدایی